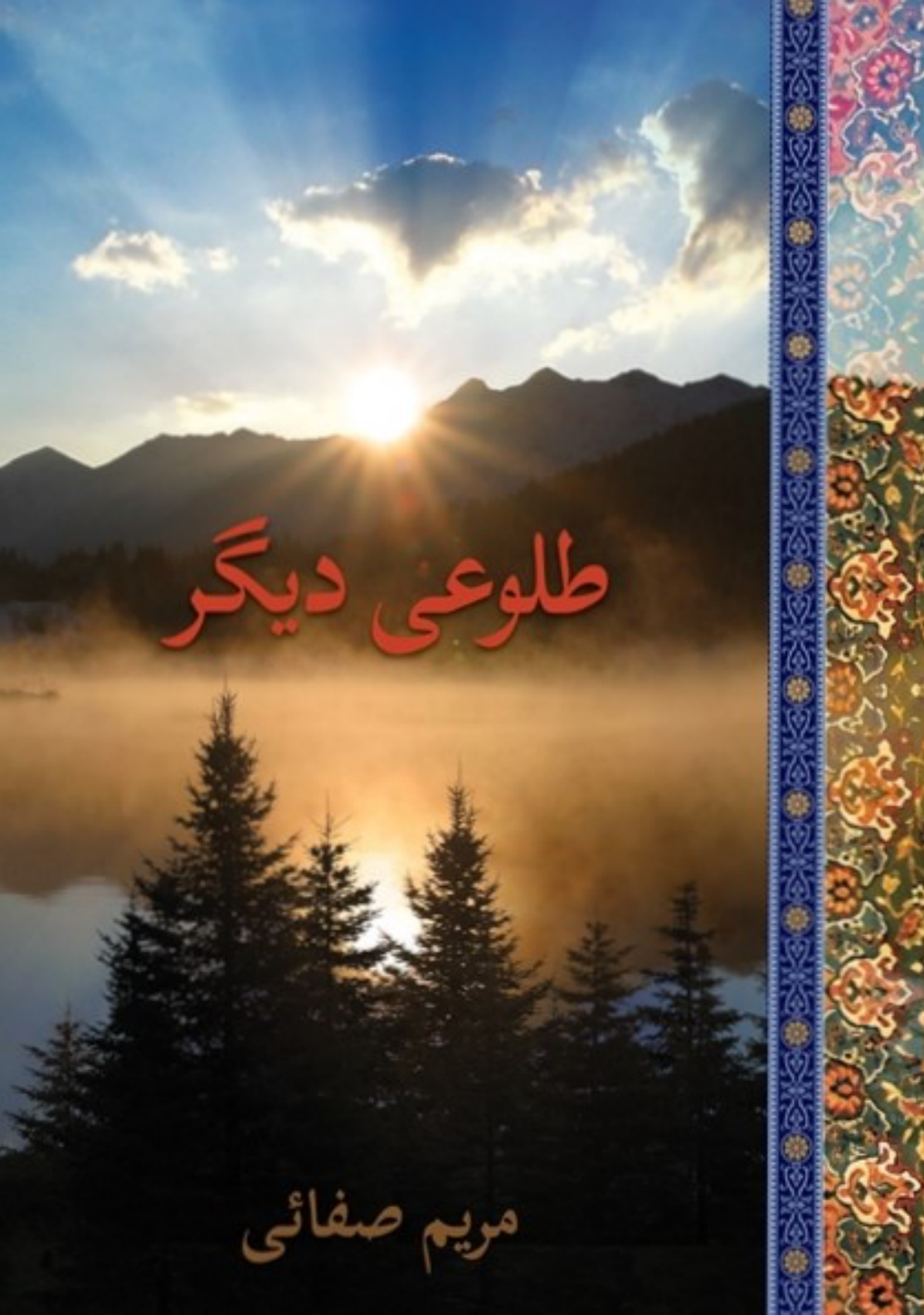




طلوعی دیگر

مریم صفائی

طلوعی دیگر

نوشته

مریم صفائی

طلوعی دیگر

مریم صفائی

انتشارات عصر جدید - دارمشتات آلمان

چاپ اول پائیز ۱۳۸۶ - بازبینی شده تابستان ۱۳۸۸

به جای مقدمه.....	۱
بخش اوّل: و خورشید هم چنان می درخشد.....	۴
فصل اوّل: تولّد و کودکی حضرت بهاء الله.....	۵
فصل دوّم: بشارت به ظهور.....	۷
فصل سوّم: مأموریت بزرگ.....	۱۰
فصل چهارم: روزگار سخت.....	۱۷
فصل پنجم: از اصفهان تا آذربایجان.....	۱۹
فصل ششم: روز جدید فرا رسیده است.....	۲۳
فصل هفتم: شهادت.....	۲۷
فصل هشتم: بُحران جدید.....	۳۵
فصل نهم: تولّد يك دیانت.....	۴۰
فصل دهم: سفری بدون بازگشت.....	۴۴
فصل یازدهم: باغ رضوان.....	۵۱
فصل دوازدهم: از پایتخت عثمانی تا مهیب ترین زندان.....	۵۷
بخش دوّم: آنوار آفتاب.....	۶۸
فصل سیزدهم: ما و خداوند.....	۷۰
فصل چهاردهم: ما و مظاهر مقدّسه.....	۷۴
فصل پانزدهم: حقیقت ادیان یکی است.....	۷۷
فصل شانزدهم: حضرت عبدالبهاء.....	۸۰
فصل هفدهم: احکام یا کلیدهای رحمت.....	۸۶
فصل هجدهم: تمدّن روحانی جهانی.....	۹۱
بخش سوّم: گلچینی از آثار دیانت بهائی.....	۹۶
مهر و محبّت و اتّفاق و اتّحاد.....	۹۷
خبرخواهی و کمک به دیگران.....	۹۹
خدمت به عالم انسانی.....	۱۰۱
مقام زن.....	۱۰۲

١٠٤.....	لزوم تعلیم و تربیت و اخلاق
١٠٧.....	رفع تعصّبات
١٠٩.....	صلح عمومی

به جای مقدمه

يك نگاه به زندگی امروزمان می‌اندازیم و يك نگاه به پشت سر، زمانی که در غارها زندگی می‌کردیم و بر روی دیوار نقش می‌کشیدیم (یعنی می‌نوشتیم). و خورشید طلوع می‌کرد و ما در نور و گرمایش رشد می‌کردیم... و غروب می‌کرد تا صبح روز بعد...

يك نگاه به امروزمان می‌اندازیم و يك نگاه به کودکی، زمانی که گریه می‌کردیم و شیر می‌طلبیدیم و دست‌وپا می‌زدیم... و خندیدن را یاد می‌گرفتیم و دیدن و شناختن و راه رفتن را... و به تدریج رشد کردیم تا به امروز رسیدیم. و خورشید طلوع می‌کرد و در نور آن و گرمایش رشد می‌کردیم... و غروب می‌کرد تا صبح روز بعد...

يك نگاه به بهار، فصل روئیدن و سرسبزی و طراوت می‌اندازیم، زمانی که هر چه هر جا هست می‌روید. و پس‌از آن تابستان که هر چه هر جا روئید، به ثمر می‌نشیند... و پائیز و زمستان، که دیگر نه طراوتی می‌ماند و نه روئیدن و نه سبزی... و خورشید همچنان می‌تابد.

عالم انسانی مثل هیکل آدمی است. دوران غارنشینی دورهٔ کودکی اوست و امروز دورهٔ نوجوانی است. او مرحله‌به‌مرحله رشد کرده تا به امروز رسیده است.

اگر در صفحات روشن تاریخ به دنبال عامل اصلی ترقی و پیشرفت در هر مرحله بگردیم، افراد برجسته‌ای را می‌بینیم که در زمان‌های مختلف پدید آمده‌اند، از افکار و عقاید معمول در عصر خود پا را فراتر گذاشته و حقایق و اسراری را که تا آن زمان ناشناخته بود، عیان و آشکار ساخته‌اند. پیشرفت عالم بشری در درجهٔ اوّل مدیون انبیاء، مخترعین، مبتکرین و نوابغ است. در بین این افراد، نفوس مقدّسه‌ای که در حوزهٔ ادیان

ظاهرشده‌اند، مثل خورشید می‌درخشند. وقتی با چشم انصاف می‌نگریم، می‌بینیم که در طول تاریخ، هر زمان بهار زندگی انسان به پستی و انحطاط رو می‌نهد، اخلاق عمومی فاسد می‌گردد و زمستان ظلم و بی‌عدالتی و کینه و نفرت همه‌جا را فرا می‌گیرد، آنگاه پیامبری که وجودش حیرت‌انگیز و اسرارآمیز است، با قوایی فوق بشری در بین خلق برانگیخته می‌شود. او چون شخصی بینا در میان نابینایان برمی‌خیزد و پیام خداوند را اعلان می‌نماید. او طلوع خورشید است پس از تاریکی شب در هر صبحگاه و بهار است از پی سرمای زمستان. این نفوس را که مثل آینه اراده‌ی خداوند را به این عالم می‌تابانند، "مظاهر مقدّسه" می‌نامند.

در هر عصری، یکی از "مظاهر مقدّسه" ظاهرشده‌اند و مانند خورشید افکار تاریخ را روشن و افراد خواب را بیدار نموده‌اند.

حضرت کریشنا، حضرت موسی، حضرت زرتشت، حضرت عیسی و حضرت محمد که به فاصله‌ی چند قرن از یکدیگر به این عالم پا نهاده‌اند، عامل بزرگ تربیت و ترقّی نوع بشر بوده‌اند.

همه‌ی این "مظاهر مقدّسه" به اتفاق اعلام می‌دارند که کلامشان از جانب خودشان نیست بلکه آنچه می‌گویند، به وحی الهی بر ایشان نازل گشته و آنها فقط حامل آن می‌باشند.

يك بشارت در تمام آثار و آیات و کتاب‌های این مظاهر یکسان است: بشارت ظهور يك مرّی بزرگ؛ کسی که می‌آید تا حکومت صلح و آشتی و عدالت را بر زمین برقرار کند و همه‌ی نوع بشر را از هر زن و مرد و نژاد و دین و ملّت اعضای يك خانواده گرداند. شکی نیست که ظهور این مرّی عظیم عالم انسانی، بزرگترین واقعه در تاریخ به شمار می‌آید.

اکنون بهائیان به اهل عالم بشارت می‌دهند که آن مرّی عظیم ظاهرشده؛ آیات و دلایل و تعالیمش آشکار است و هر طالب حقیقی می‌تواند به راحتی

به آن دست یابد و در آن تفکر و تعمق نماید و دریابد که خورشید حقیقت
پس از یک شب تیره، بازهم طلوع نموده و بهار روحانی دیگری پس از يك
زمستان سرد مجدداً جلوه‌گر شده است.

آنچه در بخش اوّل می‌خوانیم تاریخ مختصر زندگی حضرت بهاءالله، مظهر
مقدس الهی در این عصر است. در کنار آن خواهیم خواند که چگونه
حضرت باب به فاصله کوتاهی پیش از ظهور حضرت بهاءالله مبعوث شد
تا قلوب صاف را آماده پذیرش ظهور شگفت‌انگیز حضرت بهاءالله نماید.
در بخش دوّم با پاره‌ای از تعالیم دیانت بهائی آشنا خواهیم شد. در بخش
سوّم گلچینی از آثار بهائی درباره موضوع‌های گوناگون را از نظر می‌گذرانیم.

بخش اول: خورشید همچنان می درخشد

فصل اوّل : تولّد و کودکی حضرت بهاء الله

در سحرگاه يك روز پاییزی، ۲۲ آبان ۱۱۹۶ خورشیدی (۱۲ نوامبر ۱۸۱۷ میلادی) در منزل میرزا عباس نوری، کودکی به دنیا آمد که مقدر بود زندگی میلیون ها نفر را در طول تاریخ تحت تأثیر قرار دهد. او را حسین علی نام نهادند.

از همان روزهای اوّل تولّد، پدر و مادر بسیار تعجّب نمودند وقتی که دیدند نوزادشان مثل اطفال دیگر گریه و زاری و بی قراری نمی کند. پدر گفت: این پسر در میان تمام فرزندان ممتاز است، و مادر با خوشحالی به داشتن چنین پسری بر خود بالید.

چند سال بعد، شی، میرزا عباس وزیر از خواب پرید. بلند شد و در جایش نشست. عرقی که بر پیشانی اش نشسته بود پاک کرد و به خوابی که دیده بود اندیشید:

فرزندش در باغی در حال گردش بود. تمام پرندگان دور سرش پرواز می کردند و می خواستند آسیب برسانند، اما نمی توانستند. بعد او را دید که در دریای بیکران به شنا مشغول است. جسم کوچکش چنان می درخشید که تمام دریا روشن شده بود. گیسوان سیاهش در اطراف سر در روی آب پریشان بود و هر تاری از موی او را یک ماهی به لب گرفته بود، ماهی ها از نور رخسارش خیره مانده بودند. به هر طرف که فرزندش شنا می نمود، همه ماهی ها هم بدان سو می رفتند، اما هیچ اذیتی به طفل نمی رسید...

آشفته و پریشان، خواب شناس مشهوری را فراخواند تا تعبیر خوابش را بیان کند. شخص مُعَرّی مثل اینکه عظمت آینده طفل به او الهام شده باشد گفت:

باغ و دریای بیکران که مشاهده نمودید، به معنای گسترهٔ این جهان است و پرندگان و ماهی‌ها، مردمان این دنیا. از فرزند شما در آینده، امری ظاهر می‌شود که خیلی‌ها به دشمنی با ایشان برمی‌خیزند و حمله و هجوم می‌نمایند. اما او یکتنه و تنها بر همه غالب خواهد شد و حمایت خداوند او را از هر آزار و گزند حفظ خواهد نمود.

در آن زمان حسین علی شش‌ساله بود.

میرزا حسین علی تعلیمات ابتدایی را در منزل فراگرفت ولی هرگز به مدرسه نرفت. او در هوش و ذکاوت و خیرخواهی و درست‌کاری، زبانزد خاص و عام بود. وقتی به سنّ چهارده‌سالگی رسید، در درك مطالب روحانی و علمی و سخاوت و عطوفت نیز معروف همگان گشت. همیشه درصدد کمک به فقرا و حمایت از محتاجین بود.

فصل دوم: بشارت به ظهور

دوم خرداد ۱۲۲۳ خورشیدی (۲۲ ماه می سال ۱۸۴۴ میلادی) ساعتی بعد از غروب، شیراز شاهد واقعه‌ای عجیب و عظیم گشت.

در بعدازظهر آن روز بهاری، جوانی تاجر، میزبان مسافری خسته بود که با همراهان خود از کربلا به شیراز آمده بودند. این جوان کسی جز حضرت باب نبود.

ملاً حسین، این مسافر تازه به شیراز رسیده که از شاگردان مکتب شیخیه بود، ماه‌ها قبل وقتی به کربلا رسید، از خبر وفات استادش بسیار اندوهگین شده بود. اما وصیت آخر استاد فقید در او نیروی تازه دمیده بود:

قیام کنید و محبوب را جستجو نمایید. البته او را خواهید یافت.
و او بدون لحظه‌ای توقف به جستجوی محبوب پرداخته بود. قوه‌ای پنهانی او را به سوی ایران کشیده بود.

و اکنون بعد از ماه‌ها، به شوق یافتن محبوب حقیقی، به شیراز وارد شده بود. همراهان که هم‌درسان او بودند و در این سفر روحانی هم‌عهد گشته بودند در مسجدی در شهر ساکن شدند و او برای گردش به خارج شهر آمده بود.

جوان تاجر که شال سبز بر کمر و عمامه سیاه بر سر داشت، او را به خانه خود دعوت نمود. مسافر او را نشناخت، اما خوش‌رفتاری و شیرین‌گفتاری او چنان در وی تأثیر نهاد که بی‌اختیار دعوتش را پذیرفت.

ساعتی بعد، آن دو در بالاخانه منزل تاجر جوان به گفتگو مشغول بودند. ملاحسین بعدها ماجرای آن شب را تعریف نمود و گفت که وقتی جوان از نشانه‌های محبوب حقیقی حضرت قائم موعود که همه در انتظار

ظهورش بودند، از او پرسید و ملاحسین يك نشانه‌ها را بیان کرد، آن جناب لحظه‌ای سکوت نمود و آنگاه با لحن بسیار متینی فرمود: نگاه کن؛ این علامات که گفתי در من می‌بینی؟ بعد يك يك علامت‌ها را ذکر فرمود و با خود مطابقت نمود.

ملاً حسین از این صحبت در ابتدا بسیار مضطرب و نگران گردید. او در شوق و انتظار محبوب، عمری را سپری کرده بود و آخر، با هزاران امید به این شهر آمده بود، شاید او را بیابد... و اکنون جوانی تاجر، خودش را همان محبوب حقیقی معرفی می‌نمود. او با آنکه تمام نشانه‌ها را در جوان می‌دید، به این سادگی نمی‌توانست مطلب را بپذیرد.

خواست اعتراض کند، امّا بلافاصله به خود آمد و با خود عهد کرد که اگر یکبار دیگر، جوان میزبان ادّعای قائمیت خود را تکرار کند، انصاف را از دست ندهد.

دو ساعت و یازده دقیقه از شب گذشته بود که او به راز پنهان پی برد. محبوب حقیقی را شناخت و سر به طاعت نهاد.

میزبان، پس‌ازاینکه با دلیل واضح و قاطع، به این میهمان فاضل و پراشتیاق، مقام خود را اظهار نمود، اوّلین قسمت تفسیر سورة یوسف را همان ساعت با سرعتی خارق‌العاده نازل فرمود. آنگاه به ملاً حسین چنین گفت:

شما اوّلین کسی هستید که به من مؤمن شده‌اید. من باب‌الله هستم و شما باب‌الباب. باید هیجده نفر به من مؤمن شوند، بدون اینکه کسی آنها را از اسم‌ورسم من آگاه کند. یعنی خودشان باید مرا بشناسند و مؤمن گردند... شما باید آنچه را که امشب به آن پی بردید از همراهان خود و همگان پنهان بدارید.

بعدها، ملاً حسین تأثیر عظمتِ ظهور حضرت باب در روح و روانش را

این‌طور بیان نمود:

قبل از عرفان امر الهی چقدر ضعیف و ناتوان بودم و تا چه اندازه ترس و خوف در وجودم سرشته بود. نه می‌توانستم چیزی بنویسم و نه راه بروم. دست‌وپایم همیشه می‌لرزید. اما بعد از شناخت حضرت باب و عرفان مظهر امر الهی، به‌جای جهل، علم و دانش ربّانی و در عوضِ ضعف، قوّت و قدرت عجیبی در وجودم پیدا شد. به‌طوری‌که خود را دارای توانایی بی‌اندازه می‌دیدم و یقین داشتم که اگر تمام عالم و خلق جهان به مخالفت من قیام نمایند، یک‌تنه بر همه غالب خواهم شد. جهان و آنچه در آن است در نظرم مانند مِشتی خالک جلوه می‌نمود. صدای جبرئیل را می‌شنیدم که به خلق عالم می‌گفت: ای اهل عالم، بیدار شوید، زیرا صبح روشن دمیده. برخیزید و از فیضِ ظهور و برکت امر الهی برخوردار شوید. باب رحمت الهی باز است. ای اهل عالم، همه داخل شوید. زیرا کسی را که منتظرش بودید ظاهر شد. او پیدا و آشکار، شما را به سفرهٔ وصال دعوت می‌کند.

فصل سوّم: مأموریت بزرگ

چند ماه بعد، ملاحسین با طوماری از آیات الهی به سوی طهران حرکت کرد. جوانی در طهران انتظار او را می کشید. این جوان کسی نبود جز میرزا حسین علی نوری که اکنون ازدواج نموده و در خانه ای که لایق يك بزرگزاده است، زندگی می کرد. این بزرگزاده جوان، با آنکه میلی به امور دربار و وزارت نداشت، بی نهایت مورد احترام بزرگان و امیران و شاهزادگان بود. شخصیت جذّابی داشت که هر کس یکبار با او هم نشین می شد و یا حتی کلامی از او می شنید، به او علاقه مند می گشت.

ملاحسین از شهرها و بلاد چندی عبور کرد تا به طهران رسید. آنجا در اتاقی در يك مدرسه علوم دینی ساکن شد. کلمات حضرت باب را پیوسته در خاطر داشت و با یاد آن شاد می شد.

در سرزمین طهران سّری موجود است و رازی پنهان، که اگر ظاهر شود، جهان بهشت برین گردد. امیدوارم تو به فضل و موهبت آن محبوب بزرگوار برسی.

آرزوی قلبی او آن بود که به زودی به این راز پی بَرَد.

ملاحسین از همان لحظه حرکت از شیراز، نصایح محبوبش را مقابل چشم خود داشت:

شما باید دامن همت بر کمر زنید و به تبلیغ امر خداوند قیام کنید. خداوند شما را محافظت خواهد کرد... همان طور که باران زمین را سرسبز می سازد، شما نیز مردم را از باران برکات خود که خداوند عنایت فرموده سرسبز سازید.

از این رو از هر شهری که عبور می کرد همچون باران می بارید و بذره های پنهان در قلوب را می رویانید. با خبرهای مسرت بخش او چه شکوفه ها که

در دل‌ها روید و چه گل‌ها که در قلوب شکفت و چه گلزارها که در عالم ارواح پدید آمد.

ملاحسین وقتی در آن مدرسه علوم دینی در طهران ساکن شد از پانزده سالگی. اولین کسی که به نظرش رسید که باید کلام الهی را به او برساند، دوست قدیمی‌اش یعنی مُدَرِّس آنجا بود. او ملاحسین را دانشمندی بی‌نظیر می‌دانست و به وی احترام می‌گذاشت. اما از شنیدن سخنانش بسیار حیرت نمود. مُدَرِّس مدرسه تصور می‌کرد که ملا حسین جانشین استادشان سید کاظم رشتی خواهد شد، اما اینک وقتی می‌دید که ملاحسین او را به عقیده جدیدی دعوت می‌کند، تعجب کرد. صحبت‌های ملاحسین در بیان حقیقت ظهور جدید هیچ اثری در دوست قدیمی‌اش نداشت. در حقیقت، او دروازه‌های قلب خود را به روی کلمات الهی بسته و مزرعه قلب خویش را از باران عنایت ممنوع کرده بود.

ملاحسین به آنچه که مأمور بود عمل می‌کرد و توجهی به این نداشت که چه کسی امر الهی را قبول می‌کند و چه کسی از آن روی می‌گرداند. اگرچه، هرگاه کسی اقبال می‌کرد، بسیار مسرور می‌شد.

درست در همین وقت که آن دو به صحبت مشغول بودند، جوانی در حُجْرَه کناری، صحبت‌های آن دو را می‌شنید. ملاحسین کلمات الهی را با لطافت و نرمی بازگو می‌نمود و جوان به خوبی تشخیص می‌داد که معلّم مدرسه با بی‌انصافی تمام، مجادله می‌کند و دلش نمی‌خواهد تسلیم کلام حق شود. او همیشه مُدَرِّس را دوست می‌داشت و احترام فراوانی برای او قائل بود. اما اکنون همه چیز کم‌کم در نظر جوان عوض می‌شد. قدر و مقام استاد، در نزد جوان درهم می‌شکست!...

وقتی مُدَرِّس مدرسه به ملاحسین گفت که ماندن شما در طهران مصلحت نیست و آبروی همه را خواهید برد، جوان نگران شد. او دلش می‌خواست

آزادانه به نزد تازه‌وارد برود و همه چیز را جویا شود. و وقتی ملاحسین گفت که البته مدّت زیادی در طهران نخواهد ماند، بیشتر ناراحت شد. آرزو کرد که تازه‌وارد، آن قدر در طهران بماند که از چشمه آب حیات او را سیراب کند...

صبح روز بعد، ملاحسین قبل از طلوع آفتاب از مدرسه خارج شد و تا پامی از شب بازنگشت. جوان که تا دیروز مرید استادش بود و او را ستایش می‌نمود، امروز، خسته و رنجیده از رفتار و گفتار دیشب او، منتظر بازگشت تازه‌وارد بود. جوان در عین آنکه شیفته شور و انجذاب و سخنان فصیح و اطلاعات عمیق ملاحسین شده بود، نسبت به رفتار ناشایسته استاد احساس خشم شدیدی می‌کرد.

شوق دیدار، او را بر آن داشت که نیمه شب دل به دریا زند و آهسته به درِ حجره بکوبد. صدایی او را به درون دعوت کرد.

وارد اتاق شد. از همان لحظه ورود، احساس کرد تحت تأثیر نیروی عظیمی قرار گرفته است. ملاحسین از جا برخاست و به او خوشامد گفت. رفتارش آن قدر صمیمی و مهربان بود که جوان احساس بیگانگی ننمود. کنارش نشست و آنچه در دل داشت بیان کرد. در حال صحبت یکریز اشک می‌ریخت. گفت که تمام صحبت‌های دیشب را شنیده و از بی‌انصافی استادش رنجیده است. و گفت که از خبر ظهور روز خدا، چنان ذوق‌زده شده که دیشب را خوابیده و برای این دیدار لحظه شماری نموده است. و گفت که آرزو دارد در خدمت ایشان باشد.

ملاحسین گفت: حالا می‌فهمم که چرا این مدرسه را برای اقامت خود انتخاب نمودم. استاد شما در کمال غرور پیام خداوند را رد نمود و به صاحب آن، بی‌حرمتی روا داشت، ولی امیدوارم که شاگرد، برخلاف استاد، موفق به درک حقیقت شود.

بعد پرسید: نامت چیست و اهل کجایی؟
جوان گفت: ملاً محمّد نام دارم و لقبم معلّم است و اهل نور مازندران
می‌باشم.

ملاحسین تا نام نور از زبان جوان شنید چشمش برقی زد و با اشتیاق
پرسید:

آیا در بین افراد خانواده وزیر مرحوم، میرزا عباس بزرگ نوری، کسی
هست که از دیگران ممتاز باشد؟

جوان تمام خانواده نوری را می‌شناخت. تا نام میرزا بزرگ نوری مطرح
می‌شد، فقط يك نام در ذهن همه کسانی که این خانواده را می‌شناختند،
تداعی می‌شد.

- بله، در بین پسران وزیر، یکی هست که خصوصیات پدر را دارد و در
درستکاری و تقوی و ملاطفت ممتاز است.

- شغل او چیست؟

- کارش دلجویی از دردمندان و دستگیری ضعیفانست. شغل دیگری ندارد.

- مقام و رتبه اش چیست؟

- یار فقیران است و یاور بی‌کسان. رتبه و مقامش همین است.

ملاً حسین با شوق پرسید: نامش چیست؟

- حسین علی

- در کدام نوع از دستخط‌های پدر خوشنویس خود، ماهر است؟

- خط شکسته نستعلیق را خیلی خوب می‌نویسد.

ملاحسین با هر سؤالی که می‌کرد و هر جوابی که می‌شنید، بیشتر به وجد
می‌آمد. با شادمانی پرسید:

- اوقات خود را چگونه می‌گذرانند؟

- به سیر و گردش در جنگل‌ها و بیشه‌ها می‌پردازد. مجذوب طبیعت است.

- چند سال دارد؟

- بیست و هشت سال.

ملا محمد که از این سؤالات پشت سر هم مبهوت و حیران شده بود، نمی فهمید که چرا تازه وارد، تا این اندازه مشتاق و جویای احوال پسر وزیر است. حالا دیگر صورت ملا حسین از شدت شادی و رضایت می درخشید. گفت:

گمان می کنم که زیاد به دیدارشان می روی؛ درست است؟

جوان گفت: اکثراً به منزلشان می روم.

- آیا ممکن است امانتی از من به دست ایشان برسانی؟

- با کمال میل.

ملاحسین طوماری را که در پارچه لطیف پیچیده بود، به جوان داد و گفت: سحرگاه این را به دستشان برسان و هر جوابی که فرمود به من بازگو. تا سحر چند ساعتی بیشتر نمانده بود. جوان اجازه رفتن خواست. ملا حسین تا دم در او را بدرقه کرد.

جوان، طبق قراری که گذاشته بود، هنگام سحر با امانت گران بها از منزل خارج شد. تا منزل میرزا حسین علی راهی نبود. وقتی به خانه پسر وزیر رسید، از دیدن میرزا موسی، برادر کوچکتر ایشان، که جلوی در ایستاده بود، تعجب کرد. مثل اینکه منتظرش بودند. جوان گفت که حامل امانتی برای جناب ایشان است. میرزا موسی به تنهایی وارد منزل شد و بعد از چند لحظه بازگشت. این بار هر دو باهم داخل شدند.

هر بار که جوان "ایشان" را می دید خود را در عالم دیگری می یافت. عالمی که با این عالم خیلی فرق داشت. عالمی که فقط شادی بود و نور. امانت را به دست میرزا موسی داد تا به آن جناب تقدیم نماید. ایشان از هر دو خواستند که بنشینند. بعد طومار را گشودند و نگاهی به آن انداختند.

ایشان قسمت‌هایی از آن اوراق امانتی را برای آن دو خواندند. آن آیات با آن صدا و لحن دلکش، هر کس را به وجد می‌آورد. جوان هم به وجد آمده بود.

- موسی چه می‌گویی؟

منتظر جواب میرزا موسی نشدند و ادامه دادند:

به نظر من کسی که به قرآن ایمان دارد و آن را از جانب خدا می‌داند، حتی یک لحظه هم نباید در قبول این کلمات که از همان مبدأ نازل شده، تردید نماید و الا از جاده انصاف خارج شده است.

جوان از خود بی خود شده بود... زمانی به خود آمد که با يك كله‌قند و يك بسته چای به طرف مدرسه بازمی‌گشت...

ملاً حسین از شادی به رقص آمد. هدایایی را که جوان برایش آورده بود، با تعظیم و احترام گرفت و بر آن بوسه زد. جوان ناگهان خودش را در هیئت سفیری یافت که از سوی پادشاهی برای حاکمی هدایایی آورده است. رفتار ملاحسین این احساس را در او به وجود آورده بود. ملاحسین، جوان را در آغوش کشید و بر چشم‌هایش بوسه زد. کلماتی که از دهان ملاحسین خارج می‌شد خارج از درک و فهم جوان بود.

- از خدا می‌طلبم همان‌طور که قلب مرا شاد کردی، به تو شادمانی ابدی عطا کند و قلبت مملو از سرور جاودانی گردد.

جوان هنوز هم نمی‌فهمید چه شده؟ آیا چه رابطه‌ای بین تازه‌وارد که ظاهراً يك طلبه و ملای خراسانی است و جوان نوری که در طهران زندگی می‌کند، وجود دارد؟ چه چیزی آتش محبت را در قلب این دو روشن نموده است؟ چرا ملاحسین، که این قدر به دنیا بی‌اعتناست، از دریافت يك كله‌قند و يك بسته چای تا این حد به وجد و سرور آمده است؟ این‌ها سؤالاتی بود که تا سال‌ها جوابش برای جوان پوشیده می‌ماند! فقط ملاحسین می‌دانست

که چه گنجی در طهران یافته است.

اکنون ملاحسین مأموریت خود را در طهران به پایان رسانده بود و باید عازم خراسان می‌شد. برای جوان این جدایی سخت بود. ملاحسین، در نظر جوان، حضرت خضر بود که او را به چشمه آب حیات رسانده بود. ملاحسین نمی‌توانست اندوه جوان را ببیند. سعی کرد در لحظات آخر او را تسلی بدهد. به او گفت که ایام، ایام بزرگی است. راز خداوند آشکار شده و ندای روز جدید بلند گشته. این وظیفه ماست که پیام الهی را به گوش مردمان برسانیم.

و گفت که طهران سرزمین بسیار مقدسی است و به‌زودی شاهد وقایع عظیمی خواهد بود. جمال الهی در این دیار ظاهر می‌شود. خون‌های بسیاری در راه او بر خاک خواهد ریخت، اما این خون‌ها درخت خداوند را قوت می‌بخشد و آن را بارور می‌کند و روزی فرامی‌رسد که این درخت بر سر جمیع اهل عالم سایه خواهد افکند.

شاید ملاحسین می‌دانست که شاگرد جوان مدرسه، یعنی ملا محمد نوری که واسطه رساندن آثار حضرت باب به محبوب عالمیان - بزرگ‌زاده نوری - شده، به‌زودی، جان خود را قربان خواهد کرد و خونش این درخت را آبیاری خواهد نمود.

در آخر، ملاحسین به جوان سفارش کرد که نام آن بزرگ‌زاده را به هیچ‌کس اظهار نکند و از این ماجرا با احدی سخن نگوید و پیوسته دعا نماید که خداوند او را حفظ فرماید تا سبب نجات بیچارگان و افتادگان عالم گردد. و جوان معنی این همه سفارش را نمی‌فهمید.

فصل چهارم: روزگار سخت

حضرت باب از مؤمنین اوّلیه خواستند که آرزوهای دنیوی خود را کنار گذارند و در سراسر جهان پراکنده شوند و امر جدید را ابلاغ نمایند. به آنان فرمودند:

ای یاران عزیز من، شما حامل پیام خداوند هستید. به واسطه رفتار نیک و گفتار خود، مظهر صفات پروردگار گردید. به ضعف و ناتوانی خود نظر ننمایید بلکه به قدرت و توانایی خداوند مقتدر و توانای خود ناظر باشید. به نام خداوند قیام کنید، به خدا توکل نمایید و به او توجه کنید و یقین داشته باشید که عاقبت فتح و پیروزی با شما خواهد بود.

اوّلین گروه مؤمنین که به حروف حَى، یا الفبای زندگانی ملقب گردیدند، سرشار از نیروی کلمات و آیات حضرت باب، درحالی که مطمئن به وعده‌های الهی بودند، حرکت نمودند تا سرتاسر جهان را به آتش عشق الهی شعله‌ور نمایند.

دیری نپایید که با این قیام فداکارانه ده‌ها و صدها تن در ایران و عراق عرب که اکثریت مطلق آنها از مسلمین بودند، با قلوب پاک، به امر جدید اقبال نمودند. هر مؤمن جدید به نوبه خود بذر طیبه کلمات الهی را در زمین طاهر قلوب صاف دیگر می‌افشاند و صدها مؤمن به هزاران، ده‌ها هزار و صدها هزار نفر تبدیل شد.

هم‌زمان با موج انتشار کلمات الهی در بین خلق، آتش کینه دشمنان امرِ نوین الهی نیز شعله‌ور می‌شد. رؤسای دین و حاکمان بی‌تدبیر که از اقبال شدید مردم به امر جدید، موقعیت خود را درخطر می‌دیدند، دست‌به‌دست هم دادند و با فرمان ظالمانه، انبوه خلق غافل را که هنوز خود در مورد امر مبارک تحقیق و جستجو نکرده بودند برعلیه پیام الهی

و حاملان آن، شوراندند.

حضرت باب در پاییز سال ۱۲۲۵ خورشیدی (۱۸۴۶ میلادی) به‌سوی اصفهان عزیمت فرمودند.

از روزی که میرزا حسین‌علی نوری، آیات حضرت باب را دریافت کرد و به امر جدید ایمان آورد، با تمام قوا به ترویج آن قیام فرمود. اولین سفر ایشان برای تبلیغ دیانت حضرت باب، به مازندران، سرزمین اجدادی خودشان بود.

خبر آمدن پسر میرزا بزرگ نوری، خیلی زود بین همه پخش شد. دوستان و آشنایان و اقوام و خویشاوندان به استقبال آمدند. همه مشتاق بودند که خبرهای جدید کسب کنند. اما سخنان ایشان، خارج از انتظار همه بود! او از دیانت جدید و ظهور امر جدیدی سخن می‌گفت. ظهور کسی که همه خلق منتظر آمدنش بودند، کسی که آمده بود تا عدالت و محبت را دوباره روی زمین برقرار کند، کسی که فرستاده خداوند بود.

همه به‌خوبی می‌دانستند که "ایشان" هیچ‌گاه به مدرسه نرفته و در پای صحبت هیچ استاد و فیلسوفی شاگردی ننموده‌اند. با این همه، کلماتشان چنان در قلب شنوندگان تأثیر می‌نمود که آنها خود را در عوالم جدیدی از معانی و مفاهیم می‌یافتند.

فصل پنجم: از اصفهان تا آذربایجان

چون حضرت باب به اصفهان نزدیک شدند، به حاکم آن منطقه نامه‌ای مرقوم نمودند و از او خواستند که برایشان منزلی فراهم کند تا به آنجا وارد شوند.

منوچهر خان معتمدالدوله برعکس حاکم شیراز، مردی خوش‌قلب و باانصاف بود و چنان تحت تأثیر ادب و شیوایی نامه قرار گرفته بود که دستور داد بزرگترین پیشوای روحانی آن منطقه حضرت باب را در منزل خود پذیرایی نماید و نهایت احترام را مجری دارد.

شهرت حضرت باب با توقّف در اصفهان بیش از پیش منتشر شد. مردم شهر دسته‌دسته برای دیدن ایشان و شنیدن کلمات و بیاناتشان می‌آمدند. و آنان که می‌شنیدند دیگران را تشویق به آمدن می‌کردند. این شهرت باعث برانگیخته شدن حسد در قلب رؤسای دین در اصفهان شد. آنها که مقام و موقعیت خود را در خطر می‌دیدند با بی‌انصافی به انتشار شایعات و تهمت‌های بی‌اساس مشغول شدند. آنان حتی اقدام به طرح نقشه‌ای برای قتل ایشان نمودند. حاکم خیلی زود متوجّه توطئه علما شد و تصمیم گرفت آن حضرت را به منزل خود منتقل سازد.

مصاحبت حاکم با حضرت باب باعث شد که او به‌تدریج به عظمت ظهور ایشان پی برد و بالاخره يك روز که در حضور ایشان بود گفت:

خداوند به من ثروت زیادی عنایت کرده و من نمی‌دانم که آن را در چه راهی خرج کنم. فکر کردم اگر اجازه بدهید آنچه دارم در راه نصرت و پیشرفت امر شما صرف نمایم. و باز اگر اجازه فرمایید به طهران بروم و با محمّد شاه ملاقات کنم. او به من اطمینان فراوان دارد. اگر حقیقت امر را به او ابلاغ کنم، مؤمن می‌شود و آنگاه تمام اهل ایران به دین الهی درخواهند

آمد.

حضرت باب به خوبی به مراتب عشق و فداکاری حاکم واقف بودند. از این رو فرمودند:

نیت خوبی کرده‌ای و چون نیت مؤمن از عملش بهتر است، خدا جزای این نیت پاک تو را به تو عنایت خواهد کرد، ولی از عمر من و تو در این دنیا آن قدرها باقی نمانده که نتیجه این اقدامات را که گفתי به چشم خود ببینیم.

حاکم با کمال اشتیاق به حضرت باب می‌نگریست و با هر کلمه ایشان، روح جدیدی در او دمیده می‌شد. آن حضرت ادامه دادند:

اراده حق بر این تعلق نگرفته که با ثروت و قدرت امرش منتشر شود. او نمی‌خواهد به واسطه حاکمان و پادشاهان این دیانت قوت گیرد. اراده خداوند این است که به وسیله بیچارگان و ضعیفان و خون شهدا، امر خود را مرتفع سازد. مطمئن باش که خداوند تاج افتخار ابدی بر سرت گذارد و برکات بی‌شمار بر تو نازل نماید. سه ماه و نه روز دیگر، با عزت، از این عالم به سرای باقی خواهی شتافت.

حاکم از این سخن، بسیار مسرور و شادمان گشت و خود را برای انتقال به جهان بعد حاضر و آماده ساخت. کارهای ناتمام خود را انجام داد و در وصیت‌نامه خود، تمام اموال و دارائی خود را به حضرت باب بخشید.

درست سه ماه و نه روز بعد، حاکم اصفهان وفات یافت. چند روز بعد از وفات حاکم، پسر برادرش که جانشین او بود، بر وصیت‌نامه دست یافت و آن را از بین برد. سپس به محمد شاه نامه‌ای نگاشت و پرسید که با حضرت باب چه کند. شاه دستور داد ایشان را پنهانی به پایتخت بفرستد. درواقع، نیت محمد شاه این بود که با ایشان ملاقات نماید. بنابراین حضرت باب به همراهی مأمورین سواره، به سوی طهران حرکت نمودند.

در آن زمان، وزیر اعظم ایران، میرزا آقاسی، مردی خودخواه و نالایق بود. او بسیار می‌ترسید که اگر حضرت باب به طهران وارد شوند و با محمد شاه ملاقات کنند، مقام و موقعیت خود را از دست خواهد داد. از این جهت شاه را وادار کرد که دستورش را تغییر دهد و حضرت باب را به آذربایجان بفرستد.

وقتی حضرت باب به تبریز، مرکز آذربایجان، وارد شدند، اهالی شهر برای دیدن ایشان در خیابان‌ها جمع شده بودند. اشتیاق مردمی که شهرت آن حضرت به گوششان رسیده بود، برای دیدن ایشان به حدی بود که حاکم شهر دستور داد جارجی در شهر اعلام کند که هرکس به ملاقات سید باب برود، اموالش مصادره و خودش زندانی خواهد شد. باین وجود مردم هنگام عبور ایشان درود و تکبیر می‌فرستادند. حتی گروهی بعد از عبور آن حضرت، خاک زیر پایشان را می‌بوسیدند.

حضرت باب مدت کوتاهی در تبریز ماندند و بعد ایشان را به قلعهٔ ماکو، واقع در کوه‌های آذربایجان که محلی دورافتاده است و در زمستان‌ها بسیار سرد می‌شود، منتقل نمودند.

اتاقی که محل اقامت آن حضرت در قلعه بود، نه در داشت نه چراغ. به جز ایشان و دو نفر از دوستانشان، فقط دو نگهبان در این قلعه ساکن بودند که برای نگهبانی از قلعه چهار سگ در اختیار داشتند.

مردم این ناحیه اهل تسنن بودند. وزیر اعظم تصوّر می‌کرد که با فرستادن حضرت باب به دورترین نقطهٔ مملکت، در میان مردمی با مذهبی متفاوت، نفوذ ایشان کم می‌شود و به تدریج، امر ایشان فراموش می‌گردد. او نمی‌دانست که آتش امر خداوند روشن گشته و هیچ دست بشری نمی‌تواند آن را خاموش نماید.

به زودی عظمت مقام و لطف و محبت حضرت باب، اهالی ماکو و مأمورین

قلعه را تحت تأثیر قرار داد. به تدریج از شدت رفتار و سختگیری مأمورین قلعه کاسته شد و درهای قلعه به روی تعداد زیادی از مؤمنین، که از راه‌های دور برای زیارت ایشان می‌آمدند، گشوده شد.

حضرت باب در ماکو کتاب بیان فارسی را نازل فرمودند. این کتاب از مهم‌ترین آثار حضرت باب است و قوانین امر جدید و احکام خداوند در این کتاب نازل شده است. حضرت باب در تمام فصل‌های این کتاب، پیروان خود را آماده ظهور عظیم‌تری نموده‌اند و به مؤمنین سفارش کرده‌اند که هر لحظه آماده ظهور بعد باشند. حضرت باب، مظهر ظهور بعد را که بسیار نزدیک بود، "مَنْ يَظْهَرُ اللَّهُ" نامیدند به معنای کسی که خداوند او را ظاهر می‌نماید. در حقیقت، ظهور خویش را مقدمه آن ظهور بسیار عظیمی معرفی نمودند که قرار بود خیلی زود فرا رسد.

فصل ششم: روز جدید فرا رسیده است

عالم بشری روزه‌روز در حال ترقّی و پیشرفت است. امر الهی نیز در حال پیشرفت است. مظاهر ظهور خداوند همچون آینه‌ای هستند که اراده‌ او را در این عالم به تدریج ظاهر و نمایان می‌سازند. هر چه فهم پیروان مظهر ظهور افزایش می‌یابد، تعالیم و گفتار آسمانی مطابق با استعدادات جدید ذهن بشری، به تدریج نازل می‌شود. اغلب مؤمنین جدید در ابتدا قادر به درک و فهم عظمت ظهور تازه به‌طور کامل نیستند و همچنان به اجرای احکام و قوانین شریعت قبل ادامه می‌دهند. فقط با مرور زمان متوجّه می‌شوند که مظهر ظهور جدید بعضی از قوانین قبل را تغییر داده است و هدفش آن بوده است که قوانین جدیدی برای مرحله‌ بعدی تکامل عالم بشری وضع نماید.

یهودیانی که منتظر ظهور مسیح بودند، تصوّر می‌کردند که او برای ترویج دیانت موسی و احکام تورات ظهور خواهد کرد. اما با ظهور مسیح به تدریج معلوم شد که آن حضرت شریعت جدیدی برای نوع انسان آورده است. این وضع در مورد ظهور جدید نیز صدق می‌کند. مسلمانانی که حضرت باب در بین آنان ظاهر شدند، گمان می‌کردند که حتّی يك حرف از تعالیم حضرت محمّد هرگز تغییر نمی‌پذیرد. بنابراین حضرت باب، امر خود را تدریجاً آشکار ساختند. در ابتدا مقام ایشان به‌عنوان حضرت موعود در بین مردم واضحاً آشکار نگردید. پیروان اولیه مأمور بودند که به مردم بشارت دهند که "باب" ظهور موعود باز شده است. کم‌کم حضرت باب به‌عنوان موعود اسلام معرّفی شدند، ولی اکثریت مردم هنوز از حقیقت مقام ایشان آگاه نبودند. در سال‌های اولیه ظهور، هیچ تغییری در قوانین اسلام وارد نشد زیرا کوچک‌ترین تغییر برای اکثر پیروان ایشان، غیر قابل

تصوّر بود. ولی اکنون وقت آن فرارسیده بود.

بعد از نزول کتاب بیان، اجتماع بزرگی از پیروان حضرت باب در گوشه دیگری از سرزمین ایران بر پا بود. خداوند اراده کرده بود تا با نزول احکامش در کتاب بیان، در ظاهر نیز برخی قوانین ظهور قبل را که زمان آن گذشته بود، نسخ کند و به این ترتیب جایگاه و عظمت مقام این ظهور را به عنوان يك دين جديد و مستقل، ولی پیوسته به سلسله ادیان قبل، آشکار سازد.

بدشت دهکده ای است، در شمال نزدیکی شاهرود. اجتماع بدشت در ماه تیر ۱۲۲۷ خورشیدی (جولای ۱۸۴۸) تشکیل شد. تعداد هشتاد و چهار نفر از مؤمنین حضرت باب که از نفوس برجسته و عالی رتبه بودند در این اجتماع حضور داشتند. برجسته ترین شرکت کنندگان این اجتماع میرزا حسین علی نوری (که از این پس او را به نام حضرت بهاء الله یاد خواهیم نمود) جناب قدوس، و جناب طاهره بودند.

اگرچه در بدایت به نظر نمی رسید که حضرت بهاء الله مقام و رتبه ای در بین اصحاب حضرت باب داشته باشند، اما نقش ایشان در برگزاری آن اجتماع، سرنوشت ساز بود. حضرت بهاء الله هر روز لوحی نازل می فرمودند تا در جمع یاران تلاوت شود و به هر يك از اصحاب اسم تازه ای عنایت می نمودند. مانند لقب طاهره یعنی خالص و پاك برای قرّة العین و قدّوس یعنی مقدّس برای حاجی میرزا محمّد علی بارفروش آخرین حرف حی. هم چنین از آن تاریخ به بعد، خود ایشان نیز به نام "بهاء" معروف شدند. برای یاران بدشت، بعداً توقیعی از قلم حضرت باب صادر شد و هر يك با همان لقب که حضرت بهاء الله عنایت کرده بودند، مورد خطاب قرار گرفتند.

يك روز حضرت بهاء الله به علّت بیماری، بستری شدند. یاران در محضر

مبارك حضور یافتند. ناگهان حضرت طاهره که جوهر عصمت و طهارت بود، بدون حجاب وارد مجلس شد. بعضی از بابیان حاضر در جلسه احساس کردند که او باعث ننگ و شرمساری برای خود و دیانت جدید است. جناب قدوس به نظر غضبناک می‌رسید. اما جناب طاهره ابداً اعتنایی نداشت و با متانت و قَرَح، یاران را مخاطب ساخت و اصحاب را دعوت کرد که قیود تقالید و عادات را بشکنند. باری، بحث و گفتگو که در نتیجه این اقدام، بین حضرت طاهره و جناب قدوس پیش آمده بود، با وساطت حضرت بهاءالله برطرف شد. در حقیقت مخالفت جناب قدوس با این اقدام، تدبیری بود حکیمانه تا یاران ضعیف، تاب تحمل این واقعه عظیم و جدید را به تدریج پیدا کنند.

هرچند، متأسفانه تعداد معدودی از پیروان حضرت باب در بدشت در این جریان، از امر جدید دوری نمودند، ولی اکثریت ثابت و مستقیم ماندند و شور و انجذابی جدید یافتند. حضرت بهاءالله، این فرصت را غنیمت شمردند و طلوع یوم ظهور جدید را جشن گرفتند.

شجاعت و شهامت جناب طاهره در آن روز، به منزله دمیدن در صور – از نشانه‌های روز قیامت، نازله در قرآن – بود که با آن، دین قدیم نسخ گردید و احکام و قواعد جدید تأسیس گشت.

اجتماع بدشت، نقطه تحولی برای مرحله‌ای پرآشوب و اغتشاش در پیشرفت دیانت بابی به شمار می‌آید. به زودی آزار و شکنجه مؤمنین شدت یافت و بسیاری به شهادت رسیدند. گویی اجتماع بدشت محلّ وداع بود که از آنجا اصحاب خارج شدند و اعمال قهرمانانه‌ای از خود ظاهر نمودند تا در عالم بعد دوباره به دورهم جمع گردند.

پس از خاتمه اجتماع بدشت، پیروان حضرت باب به طرف مازندران حرکت نمودند. در بین راه در یکی از دهات برای استراحت توقّف نمودند،

اما مورد هجوم برخی از ساکنین آنجا قرار گرفتند و مجبور به ترك محلّ شدند و هر يك به طرفى پراکنده گشتند. حضرت بهاءالله به سفر خود به طرف نور ادامه دادند.

فصل هفتم: شهادت

خبر محبوبیت حضرت باب در بین مردم ماکو، به گوش حاجی میرزا آقاسی صدراعظم رسیده بود. او که گمان می نمود با تبعید آن حضرت به ماکو به کَلّی شعلۀ امر الهی خاموش شده است، اینک می دید که این شعله به سرعت تمام نقاط مملکت را فرا می گیرد. او دوباره دستور داد ایشان را به قلعه چهریق منتقل نمایند. اما این تبعید نیز کارساز نیفتاد. اهالی خانه های مجاور و مأموران قلعه، مجذوب شخصیت حضرت باب گشتند و حتی بعضی از علمای معروف و سرشناس منطقه، امر مبارک را قبول نمودند.

اگر کوچک ترین اتفاق در هر گوشۀ مملکت می افتاد، صدراعظم به وسیله جاسوسان و مأموران خبرچین خود مطلع می شد، تا چه رسد به امری که به خاطر آن در این مدت کوتاه تعدادی از بزرگان دین از مقام و موقعیت خود دست شسته و به تابعیت مظهر ظهور جدید درآمده بودند. از آن گذشته، حضرت باب از ابتدای ظهورشان چندین توقیع و لوح - به وحی الهی - به نام شاه و صدراعظم نازل فرموده و برایشان فرستاده بودند. لحن خداوند در این نامه ها که از قلم "مظهر مقدس" خود نازل فرموده بودند، به حدی مهیمن و با اقتدار و عظمت بود که صدراعظم وقتی این نامه ها را می خواند به لرزه می افتاد و عزم او برای نابودی حضرت باب استوارتر می شد.

حاجی میرزا آقاسی بالاخره تصمیم گرفت که مجلسی تشکیل دهد تا پیشوایان دینی، حضرت باب را محاکمه نمایند و بهترین راه را برای از بین بردن نفوذ ایشان برگزینند.

ایشان را به تبریز آوردند و مجلس محاکمه ای تشکیل شد. رؤسای دین و

مأمورین حکومت سعی کردند که به آن حضرت توهین نمایند و از مقام ایشان بکاهند، اما نتوانستند. عظمتِ شأن و اقتدار حضرت باب، که شایسته "مَظْهَرِ مقدّس" الهی است، بر همگان غلبه نمود. ایشان در پاسخ سؤال آنان که شما چه ادعایی دارید؟ سه مرتبه فرمودند:

من همان قائم موعودی هستم که هزار سال است منتظر ظهور او هستید و چون نام او را می شنوید از جای خود برمی خیزید و دعا می کنید زودتر ظاهر شود. به راستی می گویم که بر شرق و غرب اطاعت من واجب است. این بیانات لرزه بر افکار حاضرین انداخت. دیگر جای سخن گفتن نبود. مجلس تمام شد، بدون اینکه مقصود صدراعظم برآورده شود. در عوض در این تاریخ و این مجلس برای اولین بار بعد از چهار سال، از زمان اظهار امر به ملاحسین در شیراز، آن حضرت زمان را مناسب دیدند تا مقام خود را علناً در حضور ولیعهد و در بین علما و مردم اظهار نمایند. چند روز بعد حضرت باب را به چهریق برگرداندند.

روزبه روز بر شهرت و محبوبیت حضرت باب افزوده می شد و تعداد پیروانشان به سرعت زیاد می گشت. صدها تن از علمای حقیقی و پاکدل اسلام که به حقانیت ایشان پی برده بودند برای خدمت و نصرت امر او قیام نموده و برخی نیز به شهادت رسیده بودند. نمونه بارزی از آنان سید یحیی دارابی بود که از دانشمندان زمان بود و از طرف پادشاه مأمور به تحقیق در مورد امر حضرت باب شد و پس از سه جلسه ملاقات با آن حضرت چنان ایمان آورد که درنهایت، جان خود که عزیزترین چیز در نزدش بود را در راه عشق محبوب باخت. در میان سایر علما و فضلا و عرفا و دانشمندان و فقهای که فایز به ایمان شدند می توان به این نفوس اشاره کرد: ملا حسین بشروئی، ملا محمد علی زنجانی، ملا علی برغانی، جناب شیخ حسن زنوزی، جناب میرزا محمد روضه خوان یزدی، جناب سید

ابراهیم خلیل تبریزی، جناب ملا جعفر قزوینی، جناب شیخ سلطان کربلایی که اکثراً از دانشمندان مشهور زمان خویش بودند. همچنین نفوس دیگری همچون جناب ملا احمد حصاری که دارای مقام اجتهاد بود، جناب حاج ملا باقر اردکانی که امام جماعت در اردکان بود و جناب حاج سید جواد اصفهانی که از مردان فاضل و از خاندان علماء مشهور اصفهان بود نیز به پیروان آئین جدید پیوستند. زیاد شدن تعداد این علما که با انصاف به جستجوی حقیقت پرداخته و در نهایت پس از ایمان جان و مال خود را در طبق اخلاص نهادند، سبب شد که اکثریت علما و رؤسای دین که زمام ناس در دست ایشان بود به کمال تعصب، به خاطر حسد و نیز به خاطر حفظ مقام و موقعیت خود مخالفت خود را با امر جدید بیشتر کنند.

میرزا آقاسی صدراعظم فکر کرد که دیگر هیچ راهی باقی نمانده است. در طول این سال‌ها هر چه کوشید این آتش فروخته را خاموش نماید بیشتر شعله‌ور شد. باوجود مخالفت‌های اکثریت علمای عصر در آن سرزمین اکنون بسیاری از مسلمانان شیفته حضرت باب بودند. او در بن‌بست عجیبی گیر کرده بود. نمی‌دانست اگر دستش به خون سید آلوده شود، چه خواهد شد. جنبش عظیمی بنیان عقاید و افکار مردم را به لرزه درآورده بود.

او نمی‌توانست این نکته مهم را بفهمد که ظهور "مظاهر مقدسه" الهی با جنبش‌های اجتماعی بشری تفاوت دارد. اگرچه "مظهر ظهور" می‌تواند دگرگونی‌های عظیمی را در جامعه و افکار ایجاد کند، ولی هرگز با قدرت‌های مادی قابل مقایسه نیست.

او می‌دانست که تا حضرت باب در این عالم باشد، غیرممکن است که از نفوذ و انتشار امرشان جلوگیری شود. از این رو بارها به اعدام آن حضرت فکر کرده بود. ولی چه کسی ضمانت می‌کرد که بعد از آن، همه چیز تمام

شود؟

خیلی زود، افکار دیگری ذهن صدراعظم را به خود مشغول کرد. با مرگ محمد شاه، او ابتدا مقام و سپس همه چیز خود را از دست داد و آن همه عزّت و ثروت و اقتدار به خواری و ذلت و بیماری تبدیل شد. کسی که زمانی به تنهایی بر سرزمین ایران فرمانروایی می کرد، اکنون آن چنان مورد نفرت مردم شده بود که به جان، امان نداشت. به هر روستایی رفت بیرونش کردند تا عاقبت به اماکن مذهبی پناهنده شد و آخر از ایران تبعید گشت. يك سال بعد در نهایت ذلت، در کربلا درگذشت.

کسی نمی داند که او در این مدّت دربه دری، آیا این بیانات حضرت باب را به یاد می آورد که به او فرموده بودند: به عزّت خود شاد و دل خوش مباش زیرا که در پس این سرور و عزّت، ذلت و عذاب شدید نهفته است.

پس از محمد شاه، ناصرالدین شاه در سال ۱۲۲۷ خورشیدی (۱۸۴۸ میلادی) بر تخت نشست. او که از کودکی در غفلت و غرور پرورش یافته و اکنون در ابتدای جوانی و خامی تاج شاهی بر سر نهاده بود، همه امور را به دست وزیر اعظم سپرد.

وزیر جدید، میرزا تقی خان امیرکبیر، بالاخره دستور اعدام حضرت باب را صادر نمود. ایشان را همراه با کاتب وحی مجدداً به تبریز آوردند و در نزدیکی محوطه سربازخانه محبوس نمودند.

درست هنگامی که حضرت باب را به طرف محلّ حبس می بردند، جوانی دوان دوان خود را از لابلای جمعیت انبوه به ایشان رسانید و به پای آن حضرت افتاد و التماس کرد که مرا از خود جدا مفرمایید و اجازه بدهید که همراه شما باشم. حضرت باب به او فرمودند: برخیز؛ تو با ما هستی، تا فردا چه مُقدّر شود. آن جوان را فوراً دستگیر نمودند و به همراه دو نفر دیگر از همراهان در همان حجره ای که حضرت باب و کاتب ایشان زندانی

بودند، حبس نمودند. این جوان بعدها به نام انیس مشهور شد. انیس، هنگامی که حضرت باب در تبریز تشریف داشتند، از خود آن حضرت درباره امر جدید شنیده و تصمیم گرفته بود که به دنبال هیکل مبارک به چهریق برود. شعله عشق الهی چنان در قلب انیس مشتعل و فروزان شد که تنها آرزویش قربانی شدن در راه امر جدید بود. اما ناپدیری او که از رفتار غریب پسر در اضطراب بود، او را در منزل محبوس نمود و تحت مراقبت شدید قرار داد.

انیس هفته ها را به راز و نیاز و دعا و مناجات سپری نمود و همواره از درگاه خدا مسئلت می نمود تا فرصتی فراهم گردد و او به حضور محبوبش برسد. روزی درحالی که غرق در دعا و راز و نیاز بود، رؤیای فوق العاده ای مشاهده نمود. او حضرت باب را در مقابل دیدگان خویش دید؛ حضرت باب به او فرمودند: خوشحال باش؛ ساعت موعود نزدیک است. به زودی در همین شهر تبریز در مقابل مردم شهر مرا مصلوب خواهند ساخت و هدف گلوله های دشمنان خداوند خواهم شد. جز تو کسی را در این موهبت با خودم شریک نخواهم ساخت. مژده باد که تو آن روز با من جام شهادت خواهی نوشید.

انیس از آن پس، صبورانه منتظر رسیدن روز موعود بود. هنگامی که بتواند به وصال محبوب خود برسد...

و اینک او به آرزوی قلبی خود رسیده بود.

آن شب، سُروری در چهره حضرت باب آشکار بود. در نهایت بهجت و شادی با انیس، کاتب و دو نفر دیگر از پیروان مخلص که محبوس بودند، سخن می گفتند. از جمله فرمودند: شکی نیست که فردا مرا به قتل خواهند رساند. اگر به دست شماها باشد بهتر است و گواراتر. یکی از شماها برخیزید و به حیات من خاتمه دهید.

هیچ کس نمی‌توانست تصوّر کند که با دست خود حیات چنان ذات مقدّسی را خاتمه دهد. همگی ساکت ماندند و اشک از چشمانشان جاری شد. ناگهان جناب انیس از جای خود برخاست و درحالی که شال خود را از کمر باز می‌کرد گفت که به هر نحو که بفرمایند او امر مبارک را اطاعت می‌نماید. او شال کمر را در دست داشت تا اگر محبوبش اراده کند، با همان، ایشان را به خواسته‌شان برساند. آن سه نفر گریان به انیس می‌نگریستند. حضرت باب فرمودند: همین جوان که برخاست تا تقاضای مرا به انجام رساند، فردا با من شهید خواهد شد. من او را برگزیدم تا در وصول این تاج افتخار با من سهیم گردد.

صبح روز بعد ۱۸ تیرماه ۱۲۲۹ (۹ جولای ۱۸۵۰) حضرت باب با کاتب خویش مشغول بیانات بودند که ناگهان مأموری آمد و مکالمه ایشان را قطع نمود. به او فرمودند: تا من این صحبت‌ها را که با او می‌داشتم تمام نکنم، اگر جمیع عالم با تیر و شمشیر بر من حمله نمایند، مویی از سر من کم نخواهد شد. مأمور که اهمیّت بیان مبارک را درک ننمود، جوابی نداد و ایشان را با خود همراه نمود.

حضرت باب را از آنجا به منازل مجتهدین بزرگ شهر تبریز بردند. آنها بدون لحظه‌ای تردید، حکم قتل آن حضرت را امضا نمودند.

در همان صبح، حضرت باب را به محوطه سربازخانه که حدود ده هزار نفر در آنجا جمع شده بودند تا شاهد اعدام آن فرستاده خداوند باشند، بردند و ایشان را به دست سام‌خان ارمنی فرمانده فوج سربازان سپردند تا حکم اعدام را اجرا نماید. اما سام‌خان که تحت تأثیر رفتار حضرت باب قرار گرفته بود، در کمال ادب خدمت ایشان عرض نمود: من مسیحی هستم و عداوتی با شما ندارم. شما را به خدا، اگر حقّی در نزد شما هست، کاری نکنید که دست من به خون شما رنگین نشود.

حضرت باب فرمودند: تو به آنچه مأموری، مشغول باش. اگر نیت تو خالص است، حق تو را از این ورطه نجات خواهد داد.

سام خان به سربازان خود دستور داد تا میخ‌های آهنی بر دیوار کوبیدند و دو ریسمان به آن میخ‌ها بستند که با یکی حضرت باب را و با دیگری جناب انیس را بیاویزند. سپس سربازان در سه صف ایستادند. در هر صف دویست و پنجاه نفر. هر سه صف یکی بعد از دیگری شلیک کردند. بعد از اینکه دود هفتصد و پنجاه گلوله فرونشست، جمعیت صحنه‌ای را دیدند که به سختی می‌توانستند باور نمایند. جناب انیس ایستاده، درحالی‌که اثری از زخم و گلوله در بدنش نبود و حضرت باب غائب و از نظر پنهان بودند. گلوله‌ها فقط طناب‌ها را پاره کرده بود!

همه در جمعیت افتاد. هر کس سختی می‌گفت و تعبیری می‌نمود. مأموران شروع به جستجو نمودند و عاقبت ایشان را در حجره‌ای که قبلاً محبوس بودند، یافتند. آن حضرت در کمال آرامش نشسته بودند و آخرین وصایای خود را با کاتب آثار خویش بیان می‌نمودند. فرمودند: من صحبت خود را تمام کردم. حال هر چه می‌خواهید بکنید که به مقصود خواهید رسید.

مأموری که اول بار برای بردن ایشان آمده بود، آن سخن را به یاد آورد که: تا من این صحبت‌ها را که با او می‌داشتم تمام نکنم، اگر جمیع عالم با تیر و شمشیر بر من حمله نمایند، مویی از سر من کم نخواهد شد. او دیگر نمی‌توانست بماند و شریک این عمل ننگین باشد. بر پای ایشان افتاد و طلب بخشش نمود و از آن لحظه برای همیشه از شغل خود دست کشید.

سام خان نیز از دیدن این واقعه متحیر گردید و اجازه نداد سربازان او مجدداً شلیک نمایند. آنها را برداشت و از محوطه بیرون رفت. لذا فوج

دیگری داوطلب این کار شد و بار دیگر حضرت باب و جناب انیس را در محوطه بیاویختند.

در حینی که سربازان جدید، خود را برای شلیک آماده می نمودند، حضرت باب رو به جمعیت نمودند و آخرین کلمات خود را بیان فرمودند:

ای مردم؛ اگر مرا می شناختید، مثل این جوان که مقامش بسیار والاتر از شماست، در این راه قربان می شدید. روزی خواهد آمد که مرا بشناسید، ولیکن در آن روز من در میان شما نخواهم بود.

آفتاب تیرماه به وسط آسمان رسیده بود. همان لحظه صدای اذان از گلدسته مسجد بلند شد... و سربازان شلیک نمودند....

این بار تیرها به هدف خورد و بدن های مطهر حضرت باب و انیس را به یکدیگر متصل نمود چنانکه دو هیکل یکی شد ولی صورت آن دو آسیبی ندید.

فصل هشتم: بحران جدید

با شهادت حضرت باب، اصحاب ستمدیده و پریشان که تا آن وقت شاهد مرگ فجیع تعداد کثیری از یاران خود بودند، محبوب قلب خود را نیز از دست دادند.

پس از مدّت کوتاهی، امیرکبیر که حکم اعدام حضرت باب را صادر کرده بود، به فرمان ناصرالدین شاه کشته شد و صدراعظم جدید، میرزا آقاخان نوری، به وزارت رسید.

اصحاب حضرت باب، باینکه در فکر خود شاه را مقصّر اصلی در قتل رهبر خود می دانستند و در اندوهی بی پایان و نومیدی شدید به سر می بردند، در همه احوال، خیرخواه حکومت و ملت بودند و به موجب هدایت و راهنمایی مستمر حضرت بهاءالله که حال نزد همگان به عنوان رهبر بهائیان معروف بودند می کوشیدند تا نیروی خود را وقف تبلیغ و انتشار امر جدید با اعمال نیک و دلیل و برهان نمایند. اما آتش حسرت و اندوهی که در دل های برخی از آن جگرسوختگان شعله می کشید زمام تعقل و تدبّر از تنی چند از آنان ربود. دو نفر از آنان با دستگیری شخصی دیگر کاملاً خودسرانه و با بی فکری و سبک سری آشکار، دست به عمل انتقام جویانه و کودکانه ای زدند که صدورش از انسان هوشمند در عقل نمی گنجد مگر آنکه از شدّت حزن و نومیدی مختل الفکر شده باشد. عملی چنان احمقانه و زشت که تا ابد صفحات تاریخ امر بابی را که به پاکی و از خودگذشتگی و اعمال قهرمانانه آراسته و مزین است، مانند نقطه ای سیاه، لگه دار نمود.

۲۵ مرداد ۱۲۳۱ خورشیدی (۱۵ آگست ۱۸۵۲) يك روز گرم تابستانی بود. ناصرالدین شاه از منزل ییلاق خود در شمیران که نزدیک طهران است،

برای برنامهٔ اسب‌سواری صبحگاهی بیرون رفته بود و نگهبانان وی چند قدمی از پیش می‌رفتند. همه جا آرام و همه چیز بر وفق مراد اعلیٰ حضرت بود. ناگهان درنهایت تعجب جوانی را دیدند که مانند آنکه بخواهد عرض حالی تقدیم شاه نماید، در کنار جاده منتظر ایستاده بود. تا نگهبانان به خود آمدند، جوان با تپانچهٔ ساچمه‌ای به شاه شلیک کرد ولی تیرش فقط بازوی شاه را خراش داد. آنگاه سعی کرد تا او را از اسب پائین بکشد و با خنجر به قتل برساند. پیش از آنکه بتواند کاری کند، به دست محافظین شاه کشته شد. جوان دیگری از مخفیگاه بیرون دوید و با تپانچهٔ خود به طرف شاه تیراندازی نمود. اما او نیز موفق به انجام مقصود نشد. شاه جوان زخمی و غضبناک، دستور نابودی عاملان را صادر نمود. در اثر این واقعه آشوبی به پا شد. دشمنان فرصت را غنیمت دانستند و مردم متقلّدی که از حقیقت امر بی‌خبر بودند و چشم و گوش بسته پیرو مجتهدین زمان بودند را بر اعمال ظالمانه بر ضدّ بابیان تحریک نمودند. جسد جوانی را که ابتدا به شاه حمله نمود و فوراً کشته شد، به دُم قاطر بسته و تا طهران به روی زمین کشیدند و در آنجا جسد را دو شقه نموده و بر دروازه‌ها آویختند. هم‌دست او که حاضر نشد زیر شکنجه‌های بی‌رحمانه لب باز کند و دوستان خود را معرفی نماید، سرب گداخته در حلقش ریختند و هم‌دست سوّم را برهنه نمودند و او را شمع‌آجین کردند و در کوچه و بازار گرداندند، درحالی که جمعیت با هیاهو و دشنام و اهانت به او حمله می‌نمودند.

وقایعی که بعد از این حادثه به وقوع پیوست به آسانی قابل شرح و وصف نیست. حکومت و علما از موقعیت استفاده کرده، مردم بی‌اطلاع را برعلیه پیروان حضرت باب تحریک نموده، بر قلع و قمع بابیان قیام نمودند. دروازه‌های شهر را بستند به نحوی که هیچ‌کس بدون سؤال و جواب اجازهٔ

خروج از شهر را نداشت. خانه به خانه به دنبال بایبان گشتند، آنان را دستگیر نمودند و به نحوی فجیع و ظالمانه عدّه کثیری از آنها را به قتل رساندند.

روزی که سوءقصد به شاه صورت گرفت، حضرت بهاءالله مهمان برادر صدراعظم، در قریه‌ای نزدیک طهران بودند. اخبار این واقعه خیلی زود به گوش ایشان رسید. مادر شاه، حضرت بهاءالله را محرّک اصلی سوءقصد به پسرش می‌دانست و دستگیری ایشان را خواستار بود. آشنایان به حضرت بهاءالله توصیه کردند که مدّتی در محلّی مخفی به سر برند تا این هیاهو و غوغا تسکین یابد. امّا حضرت بهاءالله پیشنهاد آنان را قبول نفرمودند و روز دیگر سواره به سمت اردوی شاه حرکت نمودند.

شاه و رؤسای دربار از شنیدن این خبر به شدت متعجّب شدند. برای آنان بسیار عجیب بود که شخص متّهم به این‌گونه تهمت بزرگی جرئت کرده خود را در معرض انتظار قرار دهد. شاه دستور داد تا ایشان را دستگیر نمایند. کوشش بعضی از دوستان که می‌خواستند پناهی برای آن حضرت در منزل صدراعظم پیدا کنند، بی‌نتیجه ماند.

حضرت بهاءالله را در شمیران – که در سی کیلومتری پایتخت قرار دارد – دستگیر نمودند و به زنجیر کشیدند. سپس ایشان را با سر و پای برهنه، به طرف طهران بردند. در بین راه از شدّت حرارت آفتاب تابستان زحمت بسیار به وجود مبارک رسید.

در آفتاب داغ تابستانی که سنگ‌فرش خیابان را گداخته بود، وزیرزاده جوانی که شاید هیچ‌گاه بدون کفش راه نرفته حال با پای برهنه و با دستان بسته، و درحالی‌که با جمعی سرباز احاطه شده و جمعیتی که ایشان را دشمن شاه می‌شمردند و در طول راه به دشنام و لعن و صدمه به آن حضرت می‌پرداختند مسیر طولانی سی کیلومتری را پیمودند. تصوّر وقایع

آن روز شاید شمه‌ای از مصیبت وارده بر حضرت بهاءالله را در نظر ما جلوه‌گر سازد.

سیاه‌چال نام زندانی بود که حضرت بهاءالله را در آن روز مصیبت‌بار در آن حبس نمودند. این زندان، در قدیم، خزینة يك حمام بود که به زندان تبدیل شد و دخمه‌ای سرد و تنگ و تاریک و مرطوب بود که در آن بدترین مجرمان را محبوس می‌نمودند.

صد و پنجاه نفر از دزدان و سارقین و قاتلین در آن زندانی بودند. کف زمین با خاک و کثافت پوشیده شده و مملو از حشرات موزیه بود. بیشتر زندانیان لباس یا روانداز کافی نداشتند. بوی تعفن آن محل خارج از حد تصور بود.

در تحت چنین شرایط سخت و ظالمانه‌ای، حضرت بهاءالله و تعدادی از بابیان به دستور شاه زندانی شدند. پاهای ایشان در گُند (چوب سنگین سوراخ‌داری که پاهای زندانی را در آن می‌گذاشتند و قفل می‌کردند) بود و زنجیر سنگینی بر گردن مبارك گذاشته شده بود.

در سه روز و سه شب اول به آنان آب‌ونانی داده نشد. خانواده ایشان غذا تهیه نمودند و از مأمورین خواستند که به حضور مبارك ببرند. هرچند در ابتدا همراهی نمی‌نمودند، ولی بالاخره قبول کردند. اما کسی مطمئن نبود که آیا غذا به ایشان می‌رسد یا نه، و یا اصلاً ایشان قبول می‌فرمودند که غذا میل نمایند، درحالی که سایر زندانیان گرسنه بودند؟

حضرت بهاءالله وضع هولناك خود و دوستان را در سیاه‌چال چنین توصیف فرموده‌اند:

نفوسی که در آن سال در آن سامان به شهادت رسیدند با من در سیاه‌چال محبوس بودند. هوای آن زندان بی‌اندازه متعفن و سنگین و زمینش مرطوب و کثیف و مملو از حشرات موزیه و فضایش تاریک و نور آفتاب را

به هیچ وجه در آن راهی نبود. جمیع ما را در يك محل محبوس نمودند. پای ما در زنجیر و گردن ما در اغلال بود. ما در دو صف رو به روی هم نشسته بودیم. نزدیک طلوع فجر، در هر شب ذکرى به آنها می گفتیم که به صدای بلند می خواندند. صف اوّل می گفتند قُلْ اللَّهُ يَكْفِي مِنْ كُلِّ شَيْءٍ صَف دیگر جواب می دادند و عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ و تا اوایل صبح این ذکر ادامه داشت...

هر روز فرّاشان می آمدند و یکی دو تن از اصحاب را به اسم و رسم صدا زده، به میدان شهادت می خواندند. چون زنجیر از گردنشان برمی داشتند، با نهایت فرح نزد ما می آمدند. ما آنها را به نعمای الهی در عوالم ملکوت مُسْتَبْشَر می ساختیم. آنها با سایر اصحاب به ترتیب مُعَانَقَه و وداع نموده، به میدان فدا می شتافتند. فرّاشان شرح جانبازی هر يك را برای ما نقل می کردند. همه مسرور بودند و زبان به شکرانه می گشودند. مصائب زندان هیچ یک را از روحانیت باز نمی داشت.

فصل نهم: تولّد يك ديانت

پيروان اديان می‌دانند که امر الهی پیوسته در حال پیشرفت است و هیچ قدرتی بر روی زمین نمی‌تواند مانع آن گردد.

حضرت باب به شهادت رسیدند، هزاران تن از پیروان ایشان به نحوی فجیع و ظالمانه به قتل رسیده و برجسته‌ترین مؤمنین شهید شدند. تنها امیددهنده بازماندگان، در دخمه‌ای تنگ و تاریک محبوس بود و امر الهی می‌رفت تا برای همیشه به بوتۀ فراموشی سپرده شود.

درست در همین احوال و در تاریکی سیاه‌چال، خداوند حضرت بهاءالله را به مقامی عظیم آگاه نمود. ایشان درحالی که در ظلمت و تاریکی به سر می‌بردند، هوای آلوده استنشاق می‌کردند و در گُند و گردنشان زیر زنجیر سنگین خم شده بود، اولین آثار نزول وحی الهی را در روح مبارک خویش دریافت فرمودند.

در تحت این شرایط هولناک، "روح اعظم الهی" خود را بر ایشان آشکار ساخت و به ایشان فرمان داد که به پا خیزند و کلمۀ الهی را بر عالمیان ظاهر سازند.

بعدها حضرت بهاءالله درباره این واقعه فرمودند: احساس می‌شد چیزی از جهت بالای سر به سینه می‌ریخت، مانند رودخانه عظیمی که از قلۀ کوه بسیار بلندی بر زمین فروریزد.

و حوریۀ الهی را مشاهده فرمودند درحالی که بین زمین و آسمان ایستاده بود و با ظاهر و باطن ایشان سخن می‌گفت. آن حوریۀ الهی آن حضرت را محبوب عالمیان و مظهر قدرت الهی و جمال خداوند می‌خواند و ایشان را مبدأ خلق هستی می‌داند. همچنین خداوند در سیاه‌چال به ایشان وعده نصرت و یاری می‌دهد و می‌خواهد تا بر امر بدیع قیام نمایند. شرح این

ماجرای شگفت‌انگیز در الواح حضرت بهاء‌الله بیان شده است. به این ترتیب از پس تاریکی سیاه‌چال، خورشید حقیقت طلوع نمود و وعده حضرت باب در کتاب بیان تحقق یافت و امر بهایی متولد شد. حضرت بهاء‌الله برای اظهار امر خود، منتظر زمان معینی در آینده شدند که خداوند مقرر فرموده بود.

وقتی که حضرت بهاء‌الله در سیاه‌چال و زیر زنجیر بودند، علمای سوء و دشمنان سعی بسیار نمودند تا حکم قتل ایشان را از شاه بگیرند. اما لازم بود اثبات نمایند که ایشان در توطئه قتل شاه دست داشته‌اند. هر چه دشمنان بیشتر کوشش می‌نمودند تا دلایلی بر علیه ایشان پیدا کنند، بی‌گناهی ایشان بیشتر واضح و آشکار می‌شد. دشمنان ظالم چون نتوانستند دلایلی علیه ایشان بیابند، تصمیم گرفتند که غذای ایشان را مسموم کنند. سم چنان قوی بود که اثرات اولیه آن فوراً ظاهر شد و ایشان بلافاصله دست از خوردن برداشتند.

بالاخره شاه و صدراعظم، میرزا آقاخان نوری، چاره‌ای جز آزاد کردن حضرت بهاء‌الله نیافتند ولی آزادی را مشروط به آن نمودند که آن حضرت ایران را ترک نمایند.

اکنون حضرت بهاء‌الله بعد از چهار ماه زندان سخت، مریض و خسته بودند. شرایط غیرقابل تحمل زندان، ایشان را ضعیف و رنجور نموده بود به طوری که در بستر بیماری، تحت مراقبت قرار گرفتند. حلقه‌های زنجیر زخم‌های عمیقی بر گردن آن حضرت ایجاد نموده بود که هرچند این زخم‌ها با مرور زمان شفا یافت ولی اثرات آن تا آخر حیات باقی ماند.

با همه این مشکلات، فقط یک ماه فرصت داشتند تا خود را برای سفری سخت آماده نمایند. به حضرت بهاء‌الله این اختیار را داده بودند که محل تبعید خویش را انتخاب نمایند. ایشان بغداد را انتخاب فرمودند.

این سفر از ۲۲ دی ماه ۱۲۳۱ تا ۱۹ فروردین ۱۲۳۲ خورشیدی (۱۲ ژانویه تا ۸ آپریل ۱۸۵۳) به طول انجامید. در بحبوحهٔ سرمای زمستان، حضرت بهاءالله و خانواده مجبور بودند از راه غرب ایران که سرمای آن بسیار شدید است، سفر نمایند. آذوقه‌ای که برای این سفر تدارک دیده شده بود کافی نبود و ایشان ناچار بودند به مقدار کمی غذا قناعت نمایند. اما حافظ این گروه کوچک از مسافری، خداوند قادر و توانا بود که با تأییدات خود، آنها را به سلامت به بغداد رسانید.

به این ترتیب ایران خود را برای همیشه از موهبت حضور حضرت بهاءالله محروم ساخت و ایشان را مجبور نمود که مملکت را ترک نمایند و هرگز به موطن اصلی خویش بازنگردند.

یکی از مورّخین برجستهٔ دیانت بهائی دربارهٔ تبعید حضرت بهاءالله از ایران می‌نویسد:

با نزدیک شدن حضرت بهاءالله به مرز مملکت، دوره‌ای از تاریخ نیز به انتهای خود نزدیک می‌شد. آیا مردم ایران بر اهمیّت آنچه که از دست می‌دادند آگاهی داشتند؟ مردمی که تحت تأثیر علمای سوء، مستغرق در گرداب جهالت و غوطه‌ور در دریای تزویر و ریا بودند، مردمی که مرتّب درس تعصّب می‌دیدند و غفلت چشمانشان را کور کرده بود، مردمی که زمام اختیار خود را به دست گروهی منفعت‌طلب و سودجو سپرده و با خدعه و نیرنگ آنان اغفال شده بودند، نصیبی از دیدن و فهمیدن نداشتند. به این صورت مُنّعی عالم از میان آنان رفت. کسی که زمانی مورد علاقه و احترام همه‌کس از غنی و فقیر، عالی و دانی، شاهزاده و رعیت بود، اکنون مورد طرد و جفای کسانی واقع شده بود که همواره از بذل و بخشش، عدالت، اعانت و محبّت او بهره برده بودند. ایران وجود ظاهری حضرت بهاءالله را از دست داد، ولی آیا هرگز اثرات روحانی ظهور آن مَطْلَع

نور بر این کشور و یا بر دیگر نقاط عالم منقطع خواهد شد؟

فصل دهم: سفری بدون بازگشت

سرزمین فعلی عراق در آن روزگار بخشی از قلمرو امپراتوری بزرگ عثمانی بود. حضرت بهاءالله در یکی از محله‌های قدیم بغداد، خانه‌ای اجاره نمودند. در ماه‌های بعدی ورود آن حضرت، بر تعداد بابیانی که به بغداد می‌آمدند افزوده شد. متأسفانه بسیاری از آنان مضطرب و پریشان بودند و بعضی‌ها اعمالی مرتکب می‌شدند که شایسته پیروان حضرت باب نبود. حضرت بهاءالله از همان ابتدای ورود به بغداد شروع به اصلاح اخلاق و رفتار بابیانی نمودند که اصل تعالیم حضرت باب را فراموش کرده بودند. آن حضرت همه تازہ‌واردین را با عشق و محبت بی‌اندازه، قبول می‌فرمودند و به آنها کمک می‌کردند تا قلب خود را پاک نموده، روح تازه بیابند. این هدایات و دستورات و یادآوری‌های حضرت بهاءالله به اصل مقصد حضرت باب و تلاش ایشان برای آمادگی روحانی همگان برای ظهور بعدی بود که کم‌کم جانی تازه به بابیان پڑمرده داد. در اثر نفوذ آن حضرت، جامعه بابی شروع به تغییر نمود و مجدداً امیدوار گشت. در یک سال اول اقامت حضرت بهاءالله در بغداد بسیاری مجذوب آن حضرت شدند و در این میان حتی چند تن از آنان به مقام و عظمت حضرت بهاءالله پی بردند ولی هنوز وقت آن نشده بود که این مقام و مسئولیت روحانی آن حضرت بر همگان به صورت علنی ظاهر شود.

اما افسوس که در این بین بحران جدیدی در حال به وجود آمدن بود. این بار منبع و سرچشمه آن از داخل خود جامعه امر بود. علت این مشکلات، برادر ناتنی و کوچک‌تر حضرت بهاءالله، یحیی ازل بود.

در حقیقت حضرت باب احتیاجی ندیده بودند که جانشینی برای خود تعیین نمایند. زیرا می‌دانستند که موعود همه اعصار به زودی ظاهر خواهد

شد. ایشان به توصیه حضرت بهاءالله، نظر به حکمت بالغه، میرزا یحیی را به عنوان مرجع اسمی تا زمان ظهور من یظهره الله معرفی نمودند. بدین وسیله مقام حقیقی حضرت بهاءالله تا موعد مقرر مکث ماند و بدون جلب انظار دشمنان موفق به انجام اقدامات عظیمه در راه پیشرفت امر مبارک در آن برهه پُراهمیت از دوران دیانت بابی گردیدند.

یحیی ازل، از کودکی در سایه عنایت و محبت و پشتیبانی حضرت بهاءالله بود. اما هم کم دل و جرئت بود و هم طالب ریاست و سروری. شهادت حضرت باب چنان وحشت اضطرابی در او به وجود آورد که از ترس جان خود برای مدتی در کوه های مازندران متواری بود. رفتار شرم آور او عده ای از بابیان آن نواحی را از امر الهی دور نمود.

یحیی، بعد از حرکت کاروان مسافران الهی به سوی بغداد، با تغییر لباس و قیافه خود را به بغداد رساند. در آنجا پولی از حضرت بهاءالله دریافت نمود تا به تجارت پردازد و با اسم و رسم جدید در حومه شهر ساکن شود. وی از بیم جان از برخورد با بابیانی که به بغداد می آمدند گریزان بود. حتی کسانی را که برای دیدار وصی اسمی حضرت باب اظهار علاقه می نمودند و در پاکی و خلوص نیتشان شکی نبود به جاسوسی و خبرچینی متهم می ساخت و آنان را نپذیرفته همه را از خود مأیوس و ناامید می نمود.

حضرت بهاءالله در نهایت عزت و بزرگواری با مردم محشور بودند. منزل مبارک بروی همگان باز و محل رجوع شریف و ضیاع و توانگر و مستمند از اجناس و طوایف مختلف بود. از طرفی بابیان که ایشان را یگانه رهبر با کفایت خود می دانستند از ایران به بغداد سفر نموده به زیارت حضرتش مفتخر می گشتند و از محبت و عنایت بی دریغ ایشان برخوردار شده آیات فضل و کمال را در وجودشان آشکار می دیدند و بی اختیار مجذوب فضائل آن حضرت گشته پی می بردند که حضرت بهاءالله از مادون خود ممتازند.

احترام فراوان و عشق بی حدّ پیروان حضرت باب نسبت به حضرت بهاءالله و بزرگی شأن و مرتبت آن حضرت در بین مأمورین دولتی، اثرات مخرب بر یحیی ازل گذاشت. آتش حسد چنان شعله‌ور گردید که دامن هرگونه شرم و حیا را بسوزاند. او به اتّفاق یکی از هم‌دستانش که به مراتب بی‌حیاتر از او بود، به نفاق و إلقاء شُبّه و افشاندن بذر شك و تردید نسبت به مقاصد حضرت بهاءالله در بین بابیان پرداخت.

بار دیگر ابر تیره ظن و گمان و ترس و اوهام بر جامعه بابی غلبه نمود. دوران کوتاه آرامش و آسودگی سپری گردید و روزه‌روز مصائب و بلایای حضرت بهاءالله شدّت یافت. کلمات ناپسند و افکار نامتعادل در بین بابیان، کم‌کم به اختلاف شدیدی مُنجر شد. اما قلبی که در سینه حضرت بهاءالله می‌طپید، رقیق‌تر از آن بود که بتواند این همه اختلاف را در بین مؤمنین تحمّل نماید.

صبح يك روز بهاری در ۲۱ فروردین ۱۲۳۳ خورشیدی (۱۰ آپریل ۱۸۵۴) وقتی که اهل خانه از خواب برخاستند، متوجّه شدند که آن حضرت رفته‌اند. ایشان بدون اینکه کسی را از هدف و مقصد خود مطلع فرمایند شهر را ترك نموده بودند.

با ملاحظه اینکه اعمال و رفتار یحیی ازل به کجا می‌انجامد، حضرت بهاءالله ترجیح دادند که بدون اطلاع احدی، به کوه‌های کردستان، در شمال شرقی بغداد بروند.

هیچ‌کس نمی‌تواند میزان غم و اندوه خانواده را از دوری ایشان تصوّر کند. فرزندان ارشدشان که ده سال داشت و به مقام ایشان واقف گشته بود، بیش از همه اندوهگین بود.

حضرت بهاءالله به‌تنهایی در کوه‌های نزدیک شهر سُلیمانیه به راز و نیاز با

خداوند مشغول شدند و به مقدار کمی غذا قناعت می‌فرمودند. بعضی وقت‌ها، مقداری شیر از چوپانان آن نواحی دریافت می‌نمودند و بعضی اوقات برای تأمین مایحتاج اولیه به شهر تشریف می‌بردند. ولی باوجود این تماس‌های بسیار کوتاه با مردم آن منطقه، عظمت و جلال آن حضرت، نمی‌توانست از چشمان آنها مخفی ماند. عشق و محبت و حکمت و درایت آن حضرت، اهالی سلیمانیه را مجذوب نمود و شهرت ایشان در مناطق هم‌جوار منتشر گردید.

اقامت حضرت بهاء‌الله در کوه‌های کردستان همچنان ادامه داشت تا آنکه یکی از شیوخ سلیمانیه به دیدار آن حضرت شتافت. انگیزه این دیدار رؤیایی بود که در آن حضرت محمد رسول‌الله شیخ مزبور را به توجه به محل سکونت حضرت بهاء‌الله راهنمایی فرمودند. بعد از آن شیخ اسماعیل قطب فرقه خالدیه در سلیمانیه نیز، به زیارت ایشان شتافته شیفته کمالات حضرتش گردید. بر اثر اصرار شدید او حضرت بهاء‌الله حاضر به اقامت در سلیمانیه شدند.

در ابتدا هیچ‌کس گمان علم و دانش در حق آن حضرت نمی‌نمود، اما چیزی نگذشت که نوشته‌ای از آثار حضرت بهاء‌الله به دست یکی از طلبه‌ها افتاد. شاگرد مزبور از زیبایی خط و انشاء آن حضرت حیران گشت و آن را به سایرین نشان داد. این مطلب حس کنجکاوی مشایخ و استادان وابسته به مرکز علمی مهم و معتبر آن حدود را برانگیخت. در نتیجه گروهی از زنده‌ترین علما و بهترین شاگردان به همراهی شیخ اسماعیل به زیارت حضرت بهاء‌الله شتافتند. و چون برای هر پرسشی جواب کافی شافی دریافت داشتند از آن‌پس به‌طور منظم با ایشان مجتمع شده از دانش فراوان و درک عمیق و بصیرت نافذ حضرتش بهره می‌بردند.

به زودی آوازه حضرت بهاء‌الله در آن نواحی پیچید. همه کسانی که ایشان

را می‌شناختند اعم از عرب و عجم و کرد بر بزرگواری حضرتش گواهی داده کمال محبت و احترام را نسبت به ایشان داشتند. تعداد روزافزونی از علما و فقها و مشایخ مدارس فقهی در سلیمانیه و کرکوک به محضر حضرتش شرفیاب، از سرچشمه علم و معرفتش سیراب می‌شدند.

بیش از يك سال، هیچ‌کس در بغداد از محلّ زندگی حضرت بهاء‌الله خبر نداشت تا آنکه خبر وجود شخصی فوق‌العاده حکیم در سلیمانیه، به بغداد رسید. همه فهمیدند که او کسی جز حضرت بهاء‌الله نمی‌تواند باشد. لذا یکی از مؤمنین قابل‌اعتماد را فرستادند تا از ایشان بخواهد تا برگردند. حضرت بهاء‌الله تقاضای آنان را قبول فرمودند و به هجرت دوساله که به اراده خود اختیار نموده بودند خاتمه دادند.

در ایّام غیبت حضرت بهاء‌الله، مقام و موقعیت مؤمنین به پایین‌ترین حدّ خود رسیده بود. همان‌طور که انتظار می‌رفت، میرزا یحیی حتّی نتوانسته بود توانایی خویش را در رهبری جامعه کوچکی در بغداد ثابت کند. عده‌ای از بابیان در مکان‌های مختلف، به اعمال و افعالی دست زدند که برای امر گران‌بهای حضرت باب شرم‌آور بود. لذا حضرت بهاء‌الله یک‌بار دیگر احیای جامعه را به عهده گرفتند.

ورود ایشان در فروردین‌ماه ۱۲۳۵ خورشیدی (مارچ ۱۸۵۶) به اطلاع جمیع یاران رسید و درهای خانه‌شان به روی طالبان حقیقت مفتوح گردید. منزل ساده و بی‌آلایشی که حضرت بهاء‌الله و خانواده در آن زندگی می‌فرمودند، مرکز اجتماع طالبان حقیقت و زائرین و مهاجرین گردید. در این دوران بود که بسیاری از مرشد صوفیه، خالديه و قادییه که آن حضرت را در کوه‌های سلیمانیه ملاقات کرده بودند و یا وصفشان را از دیگران شنیده بودند دوباره به حضور مبارک رسیدند و از وجودشان فیض بردند. همچنین مفتی شهر بغداد و اعضای دیگر کارکنان دولت عثمانی، علمای

سَیّ و عرفا و بزرگان عرب و شاهزادگان ایرانی نیز به حضور مبارک تشرّف حاصل کردند و از ملاقاتشان با آن حضرت لذّت روحانی برده، بسیاری از سوالات و مشکلاتشان را از آن حضرت سؤال کرده، جواب می‌شنیدند. از این رو ارادتشان به آن حضرت بیشتر و بیشتر می‌شد و عدّه کثیری از آنها ایمان می‌آوردند. هر کس که به محضر مبارك مشرّف می‌شد از بیانات شیرین و محبّت‌آمیز آن حضرت دگرگون و منقلب می‌گشت. کسانی که از این موهبت برخوردار بودند که هر روز به حضور ایشان برسند، خود را در بهشت احساس می‌نمودند. آنها روح تازه می‌یافتند، خلق جدید می‌شدند و از همه چیز منقطع می‌گردیدند.

حضرت بهاءالله، پس از بازگشت از سلیمانیه به مدّت هفت سال در بغداد به سر بردند. در این مدّت مقام حقیقی خویش را به عنوان مظهر ظهور جدید همچنان مخفی داشتند ولی محبّت و عشق الهی، چنان از آن حضرت ظاهر شد که قلوب بسیاری را مفتون و مجذوب ساخت. هدایت‌های الهی که در مکالمات و درآیات و الواح نازل فرمودند جامعه بابی را که چندین سال بی‌شبان مانده بود، به تدریج تصفیه و تزکیه نمود.

در این دوران بود که کتاب "ایقان" را نازل فرمودند و در آن چگونگی و حقیقت ظهورات الهی را به نحوی واضح شرح و توصیف فرمودند، به طوری که اساس اوهام و خرافات گذشته در هم شکست.

در همین زمان، وقتی که در کنار رود دجله قدم می‌زدند، "کلمات مبارکه" مکتوبه را نازل فرمودند، کلمات مبارکی که می‌تواند مایه تسلّی و هدایت هر يك از ما در رشد و نمو روحانی باشد.

در تاریخ امر الهی، پیوسته بحران‌هایی به وجود آمده که در نهایت به پیروزی منجر شده است. هر پیروزی نیز بحرانی به دنبال داشته و... این بحران‌ها و پیروزی‌ها همیشه از پی هم می‌آیند و سبب رشد و ترقّی امر مبارك می‌گردند.

این دوره هفت ساله اقامت در بغداد پیروزی‌های شکوهمندی را به ارمغان آورد. طبیعی بود که بر اثر این پیروزی‌ها، دیر یا زود بحران‌هایی ایجاد شود که آن نیز به نوبه خود موفقیت‌های عظیم‌تری را به دنبال داشته باشد. شهرت روزافزون حضرت بهاء‌الله از دیدگاه دشمنان امر پوشیده نبود.

فعال‌ترین شخص در بین دشمنان، شیخ عبدالحسین طهرانی ملقب به شیخ العراقین بود که به هر وسیله متوسل شد تا مأمورین دولت عثمانی و حکومت ایران و مجتهدین را متقاعد سازد تا بر ضد حضرت بهاء‌الله قیام نمایند. اما کوشش‌های شیخ که برای چند سال ادامه یافت، در اثر حکمت و درایت حضرت بهاء‌الله باطل و عقیم ماند.

اما این دشمنان ظالم و بی‌باک امر الهی، از دسیسه‌های خود بر علیه حضرت بهاء‌الله دست نکشیدند و پیوسته در ایجاد آشوب و بد جلوه دادن مقاصد و نیات حضرت بهاء‌الله کوشیدند تا اینکه بالاخره در بهار ۱۲۴۲ خورشیدی (۱۸۶۳) مساعی آنان به ثمر رسید و بحران بعدی ظاهر گشت.

در ماه‌های آخر اقامت در بغداد، حضرت بهاء‌الله، پیوسته در بیانات خود به امتحانات و بلایانی که در پیش است اشاره می‌فرمودند.

فصل یازدهم: باغ رضوان

روز پنجم نوروز ۱۲۴۲ خورشیدی (۱۸۶۳) در خارج از شهر بغداد، در مزرعه‌ای جشنی برپا بود. حضرت بهاءالله و جمعی از دوستان الهی، آن روز خوب بهاری را باهم بودند. در همان روز از قلم ایشان لوحی نازل شد و فرمودند در جمع خوانده شود. دل‌های همه از شنیدن آن لوح غرق غم و اندوه شد. در آن لوح حکایت بلا و مصیبت‌هایی آمده بود که مقدّر بود به‌زودی بر ایشان نازل شود.

نزدیک عصر، سواری به مزرعه آمد و نامه‌ای تقدیم ایشان کرد. حاکم شهر در نامه، تقاضای ملاقات با حضرت بهاءالله کرده بود. ساعتی بعد خیمه‌ها جمع شد. در حال جمع‌کردن خیمه، فرمودند:

این سرآورده‌ها، چون بساط فریبنده عالم امکان است. همین قدر که گسترده شد، باید منتظر برچیدن آن بود.

اقدامات و مکاتبات بسیار ناصرالدین‌شاه با حکومت عثمانی برای تبعید حضرت بهاءالله به نقطه‌ای دورتر در نهایت به نتیجه رسید. روز بعد نامه صدر اعظم عثمانی خطاب به حاکم بغداد که با لحن مؤدّبانه‌ای صادر شده بود به حضور حضرت بهاءالله تقدیم شد. در آن نامه از ایشان دعوت شده بود که به استانبول پایتخت عثمانی عزیمت فرمایند. ضمناً عده‌ای سوار برای محافظت آن حضرت مقرر داشته بودند. حضرت بهاءالله با درخواست حکومت نسبت به حرکت به استانبول فی الفور موافقت فرمودند.

همه دوستان غمگین بودند زیرا دولت عثمانی حضرت بهاءالله را به مرکز حکومت، یعنی استانبول احضار کرده بود. این، یعنی تمام اندوه دنیا. این، یعنی فراق...

همه در آتش می‌سوختند. جدایی از حضرت بهاء‌الله چیزی بود که هرگز تصوّرش را هم نمی‌کردند. و حالا به‌زودی همه‌چیز عوض می‌شد. ایشان از بغداد می‌رفتند. آیا دیگر چه کسی آنها را دورهم جمع می‌کرد و تسلی می‌بخشید؟ این اندیشه، همه را نگران می‌ساخت.

اما وقتی به حضور ایشان می‌رسیدند و کلام او را می‌شنیدند، باز همه‌چیز عوض می‌شد. غم‌ها مثل یخ آب می‌شد و دل‌ها شاد می‌گشت. سفارش آن حضرت این بود: صبر و تحمل؛ تبلیغ امر و عمل به تعالیم خداوند. این مرهم حقیقی بود. هر يك باید مثل کوه، استقامت می‌کردند و مثل گل، بوی خوش الهی را منتشر می‌نمودند.

روز اوّل اردیبهشت رسید. در نزدیکی بغداد، در آن طرف شط، باغ زیبایی مملوّ از گل سرخ محمّدی بود. حضرت بهاء‌الله تصمیم گرفته بودند که قبل از خروج از شهر، چند روزی را در این باغ که نجیبیه نام داشت، بگذرانند.

در این لحظات آخر، طاقت همه طاق شده بود. دیگر بردباری مفهومی نداشت. صدای گریه و شیون بلند شد. پیروان و سایرین که از مسلمانانی بودند که در ده سال گذشته محبّت حضرت بهاء‌الله را در قلب خود احساس کرده بودند همه یک‌ریز اشک می‌ریختند. بعضی آرام و بعضی با صدای بلند. حتّی الواحی که حضرت بهاء‌الله به نام هر يك از دوستان بغداد، به خطّ خود نازل فرموده بودند، برای تسلی آنها کافی نبود.

وقتی می‌خواستند از بیت خارج شوند، طفلی دوساله جلوی پای آن حضرت آمد و دامن ایشان را گرفت و با زبان کودکانه التماس کرد که بمانند و نروند.

اشک از چشمان حضرت بهاء‌الله جاری شد و صدای شیون یاران به اوج آسمان رسید. آن حضرت با ملاطفت و محبّت بی‌منتها طفل را بلند کردند

و بوسیدند و بعد از بیت خارج شدند.

بیرون بیت غوغا بود. جمعیت موج می‌زد. مردم شهر و همسایگان که همگی از مسلمین بودند جمع شده بودند. اینجا هم صدای گریه و شیون بلند بود. چند نفر از بزرگان شهر که در جلوی در ایستاده بودند، تعظیم کردند و گفتند:

ما گمان می‌کردیم که شما همیشه در این شهر خواهید بود. از این رو، زودتر به حضور نرسیدیم و اکنون به‌طور ناگهانی می‌روید؟ جواب آن حضرت به بزرگان شهر، تبسم بود و عنایت.

در طول راهی که به شط منتهی می‌شد، جمعیت گریان و نالان موج می‌زد. زنی از خانواده‌ای نجیب و شریف (که ظاهراً مؤمن نبود) راه خود را از بین جمعیت باز کرد و طفل خود را جلوی پای ایشان انداخت. او با این کار، قربانی خود را تقدیم می‌کرد. این‌گونه احساسات تا زمانی که ایشان به قایق نشستند، بین جمعیت موج می‌زد. به‌وضوح دیده می‌شد که عشق مردم به حضرت بهاء‌الله بسیار عمیق بود و مخالفت علما و دولت در قلبشان هیچ تأثیری نگذاشته بود. گویا ساکنین شهر که موهبت نزدیکی به مظهر الهی شامل حالشان شده بود، شناختشان از آن حضرت و مشاهده کمالات ایشان در چند سالی که در بغداد حضور داشتند، به‌مانند سپری برای دفع و نفی مفتریات و اتهاماتی که علما و حکما در سایر نقاط به مخالفت آن حضرت ذکر می‌کردند عمل می‌کرد. اعمال آن حضرت همگی را شیفته کرده بود.

لحظاتی قبل از عبور از شط، این کلمات از لسان حضرت بهاء‌الله خطاب به دوستان الهی صادر شد:

ای دوستان من؛ این مدینه بغداد را با این حالت که مشاهده می‌نمائید، به شما می‌سپارم و می‌روم. ملاحظه نمائید چگونه یار و اغیار بر فراز مساکن

در آسواق و معابر مجتمع گشته، چون ابر بهاری، از دیدگان‌شان سرشک حسرت جاری است. حال بر شماسست که با اعمال و افعال خود مگذارید نار محبتی که در صدور نفوس مشتعل است، افسرده و مخمود گردد. جامعه بابی که در اثر عنایت و هدایت حضرت بهاء‌الله کاملاً احیاء شده بود، مجدداً وارد مرحله بحرانی دیگری می‌شد. آینده این امر جدید که تنها امید و پشتیبانش به محلی بسیار دور از پیروانش تبعید می‌گشت، چه خواهد شد؟

پاسخ حضرت بهاء‌الله به بابیان دل‌شکسته‌ای که برای خداحافظی جمع شده بودند بسیار شگفت‌انگیز بود. آن حضرت پرده و حجابی که مقام حقیقی ایشان را از چشم‌ها مخفی نموده بود کنار زدند و علناً اعلان نمودند که موعود حضرت باب (مَنْ يَظْهَرُهُ اللَّهُ) و موعود جمیع قرون و اعصار می‌باشند.

سرها به عبودیتش به سجده افتاد و گردن‌ها به بندگی‌اش خاضع شد. بانگ شادی و سرور برخاست. عالم، عالم دیگر شد و تمام غم‌ها به یک‌باره زایل گشت. بهاء‌الله ظاهر شد.

و آن روزهای غم‌انگیز با این بشارت آن‌چنان به سرور تبدیل شد و دگرگون گشت که به جای اشک و ناله، صدای خنده فضای باغ و شهر بغداد را پر کرد.

دشمنان که کسانی جز علما و حکمای دولت نبودند سعی نموده بودند با جدا نمودن آن حضرت از اغلب یارانش، ضربه کشنده و مهلکی بر امر مبارکش وارد نمایند. اما خداوند، این وداع جان‌سوز را به فرح و سرور بی‌اندازه مبدل فرمود.

اعلان رسالت، حیات تازه‌ای در ارواح دوستان دمید. این همان یوم موعودی بود که حضرت باب، پیروان خویش را برای آن آماده نموده

بودند...

روزهای شاد و نشاط انگیزی در باغ سپری می‌شد. نبیل زرنندی، مورّخ بهائی که از روز نهم تا دوازدهم در باغ مهمان بود چنین می‌نویسد:

هرروز صبح باغبان‌ها گل‌های زیادی از چهار طرف خیابان باغ می‌چیدند و در میان خیمهٔ مبارک خرمن می‌نمودند. چنان خرمنی که اصحاب، چون برای چای صبح در محضر مبارک می‌نشستند، آن خرمن گل مانع از آن بود که یکدیگر را ببینند. آن حضرت به دست مبارک به جمیع کسانی که بعد از صرف چای مرخص می‌شدند، گل عنایت می‌نمودند و برای اهل حرم و سایر یاران عرب و عجم نیز گل می‌فرستادند.

نبیل، شبی حول خیمهٔ مبارک کشیک می‌داد. نزدیک سحر حضرت بهاءالله از خیمه بیرون آمدند. هوا بهاری بود و در هر جای باغ، دوستان الهی کفش‌های خود را زیر سر گذاشته و خوابیده بودند. خیابان‌ها پر گل و شب مهتابی بود. نبیل از پشت سر آن حضرت حرکت می‌کرد. آواز مرغان بوستان و بلبان، فضای باغ را پرکرده بود. در وسط یک خیابان ایستادند و رو به نبیل نمودند و فرمودند:

ملاحظه کنید، این بلبان که محبت به این گل‌ها دارند از سر شب تا صبح، از عشق نمی‌خوابند. دائم در تغنی و سوزوگدازند. چگونه می‌شود که عاشقان معنوی و شیداییان گل روی محبوب حقیقی در خواب باشند؟ سه شبی که او در باغ بود، تا صبح دور خیمهٔ مبارک می‌گشت و پیوسته آن حضرت را در خیمه بیدار می‌دید. او در حیرت بود که شب تا صبح بیدارند و صبح تا شب، از بس مؤمنین و بزرگان شهر از بغداد می‌آیند و به حضور می‌رسند، آن حضرت مرتباً بر پا ایستاده و بیانات می‌فرمایند، پس کی استراحت می‌کنند؟

دوازده روز سپری شد. هنگام حرکت از باغ، وقتی اسب آوردند تا آن

حضرت سوار شوند، جمعیت به حرکت آمد، چنانکه گویی اسب بر روی جمعیت حرکت می‌کرد.

حضرت بهاء‌الله از بغداد حرکت کردند درحالی‌که بشارات و وعود مظاهر مقدسه گذشته و انبیاء و اولیاء تحقق می‌یافت. آن حضرت حرکت کردند، درحالی‌که جمعی صغیر و کبیر ایشان را همراهی می‌نمودند. حرکت فرمودند، درحالی‌که صد روز سفر خشکی و دریا، در پیش رو داشتند.

حضرت بهاء‌الله و خانواده به همراه گروه کوچکی از یاران، فقط چهار ماه در استانبول اقامت نمودند. حکومت ایران، از دور به آزار و اذیت شخصی که حال واضحاً به‌عنوان رهبر نهضت بانی شناخته شده بود، ادامه می‌داد. سفیر ایران در دربار سلطان عثمانی برنامه و حمله‌ای منظم برعلیه حضرت بهاء‌الله آغاز نمود. در آن زمان سلطان عثمانی و وزرا و اطرافیان در محیطی مملو از خیانت، دسیسه و ریاکاری زندگی می‌کردند. حضرت بهاء‌الله از ارتباط با این افراد نادرست خودداری می‌نمودند. این کناره‌گیری حضرت بهاء‌الله از درباریان راه را برای سفیر ایران هموارتر نمود تا ذهن سلطان عثمانی و وزیران او را با اتهامات بی‌اساس، مغشوش نماید.

کوشش‌های مستمر سفیر ایران، بالاخره مؤثر واقع شد و دستور تبعید آن حضرت به ادرنه، شهری به مراتب دورتر از مرز ایران، صادر گردید.

پاسخ حضرت بهاء‌الله به دستور صادره این بود که فوراً لوحی مفصل خطاب به شخص سلطان نازل فرمودند و در آن سلطان و وزرا را مورد انتقاد و ملامت شدید قرار داده بی‌لیاقتی آنان را تصریح فرمودند. لوح مبارک در پاکتی مهرشده، تسلیم صدراعظم عالی پاشا گردید. وقتی وی نامه را باز نمود و شروع به خواندن کرد رنگش پرید و گفت: لحن این نامه مانند آن است که پادشاهی مقتدر و قهار خطاب به یکی از چاکران و زیردستان خویش صادر نموده و رفتار و کردار او را مورد انتقاد قرار داده باشد.

فصل دوازدهم: از پایتخت عثمانی تا مهیب‌ترین زندان

فاصله استانبول تا ادرنه، یکی دیگر از شهرهای عثمانی، چند صد کیلومتر بیشتر نیست. اما این سفر، مدت دوازده روز به طول انجامید و بی‌نهایت بر حضرت بهاء‌الله و خانواده که برای سؤمین بار تبعید می‌شدند، سخت گذشت. این سفر در ماه آذر و در شدت سرمای زمستان انجام گرفت. اکثر تبعیدیان لباس و وسایل کافی و لازم که آنان را از سرما محافظت نماید، نداشتند. حتی برای برداشتن آب از چشمه، باید آتشی روشن می‌کردند تا یخ به‌تدریج ذوب شود و دست‌یابی به آب میسر گردد.

حضرت بهاء‌الله در ۲۲ آذرماه ۱۲۴۲ خورشیدی (۱۲ دسامبر ۱۸۶۳) به ادرنه وارد شدند و مدت ۴ سال و ۹ ماه در آن شهر سکونت فرمودند.

این دوره سرآغاز یکی از دردناک‌ترین بحران‌ها و باشکوه‌ترین پیروزی‌ها برای دیانت بهائی بود. هر چه نفوذ حضرت بهاء‌الله بیشتر می‌شد، آتش حسد نیز در قلب میرزا یحیی بیشتر شعله‌ور می‌گشت و در دشمنی و مخالفتش با حضرت بهاء‌الله جسورتر می‌شد. او بی‌نهایت سعی و کوشش می‌نمود تا بایبان را از قبول حضرت بهاء‌الله به‌عنوان "مظهر ظهور" موعود در کتاب بیان منع نماید.

مشکلات و زحماتی که میرزا یحیی ایجاد نمود، نه‌تنها بر جامعه بهائی تأثیر نهاد، بلکه به دشمنان خارج نیز فرصت و بهانه‌ای داد تا حملات بیشتر و شدیدتری بر ضد حضرت بهاء‌الله و پیروان ایشان، آغاز نمایند. تحریکات و نیرنگ‌های میرزا یحیی حد و مرزی نداشت. او حتی تصمیم گرفت که حضرت بهاء‌الله را مسموم نماید و بالاخره تصمیم خود را عملی نمود...

اثر سم بر هیکل حضرت بهاء‌الله بسیار شدید بود. هرچند آن حضرت بهبود یافتند، اما در اثر سم، رعشه‌ای در دست‌های مبارک به وجود آمد

که آثار آن تا آخر زندگی باقی ماند.

ذکر دوران ادرنه نه برای اعمال شرم‌آور یحیی بلکه به خاطر پیروزی‌های عظیمی است که در آن دوران نصیب امر الهی گردید. در این شهر بود که حضرت بهاءالله الواح زیادی خطاب به ملوک و رؤسای عالم نازل فرمودند و امر الهی را به دور و نزدیک اعلان داشتند.

این اعلان عمومی امر الهی، سوّمین مرحله در جریان تدریجی ظهور امر حضرت بهاءالله بود.

اوّلین مرحله در سیاه‌چال طهران صورت پذیرفت. وقتی که روح قدسی الهی بر حضرت بهاءالله نازل و به ایشان اعلان نمود که حامل رسالت خداوند برای این یوم می‌باشند. هرچند در این دوره کوتاه، ظهور جدید آشکار نشد، ولی به تدریج نفوس مستعدّه برای شناختن آن حضرت آماده شدند. دوّمین مرحله در باغ رضوان به وقوع پیوست و حضرت بهاءالله رسالت خود را به تعدادی از مؤمنین که برای وداع با آن حضرت جمع شده بودند اعلان نمودند و بدین ترتیب بعضی از یاران برگزیده، به مقام ایشان آگاه گشتند. سوّمین مرحله، اعلان عمومی رسالت آن حضرت بود که در استانبول آغاز و در ادرنه شدت یافت و در عکّا، محل بعدی و آخرین تبعیدگاه آن حضرت، به اوج قدرت خود رسید.

مخالفت‌های آشکار می‌رزا یحیی با جمال الهی در ادرنه، سبب تشویش افکار در بین یاران گردید. تعداد کثیری از این مؤمنین هنوز مقام حضرت بهاءالله را به خوبی درک ننموده بودند و این وضعیت برای دشمنان امر فرصت مناسبی بود تا ضربات دیگری بر پیکر آیین جدید الهی وارد آورند... يك روز صبح مأمورین حکومتی به دستوری از دولتشان که به توافق با دولت ایران صادر شده بود، بدون خبر قبلی، منزل حضرت بهاءالله را محاصره کردند و به آنان ابلاغ نمودند که خود را برای حرکت آماده سازند.

تا مدتی، هیچ کس نمی دانست چه سرنوشتی در انتظارشان خواهد بود. بزرگترین نگرانی و ترس یاران این بود که از محبوب خود جدا شوند. شایعاتی منتشر شده بود که حضرت بهاء الله و خانواده را به طرفی تبعید خواهند نمود و سایرین، متفرق خواهند گردید.

بالاخره معلوم شد که حضرت بهاء الله را به عگا در اراضی مقدسه و میرزا یحیی را به جزیره قبرس که جزو قلمرو امپراتوری عثمانی بود تبعید خواهند نمود. اکثر تبعیدشدگان که تعدادشان در حدود هفتاد نفر بود - و شامل دو هم دست شیر و بدطینت میرزا یحیی نیز بود - به عگا فرستاده شدند و چهار نفر از همراهان حضرت بهاء الله با گروه میرزا یحیی به قبرس تبعید شدند.

حضرت بهاء الله و همراهان در تاریخ ۲۲ مرداد ۱۲۴۷ خورشیدی (۱۲ آگست ۱۸۶۸) ادرنه را ترک نمودند و بعد از سفری دشوار، از طریق دریا و خشکی در تاریخ ۹ شهریور (۳۱ آگست) به عگا وارد شدند.

اهالی عگا به ورود زندانیان عادت داشتند، زیرا عگا شهری بود که دولت عثمانی آن را تبعیدگاه مجرمین و آشوبگران نموده بود. این بار به آنان گفته شده بود که زندانیان، دشمنان دولت و خدا و دین اسلام می باشند. سلطان عبدالعزیز دستور داده بود که آنان را در حبس شدید نگهداری نمایند. او و وزرایش امیدوار بودند که خشونت و سختی و ناگواری شرایط در زندان عگا، منجر به نابودی آنان گردد.

متن فرمان سلطان در مسجد جامع شهر با صدای بلند خوانده شد و همه مردم آگاه شدند که این ایرانیان، محکوم به حبس ابد می باشند و هرگونه معاشرت با آنان اکیداً ممنوع است.

بعد از پیاده شدن از کشتی در بندر عگا، تبعیدشدگان را به سربازخانه خالی از سرباز بردند و در قسمتی که مقبر شده بود زندانی کردند.

شب اوّل، جمیع را از آب و غذا محروم نمودند و بعد از آن برای هر يك، روزانه سه قرص نان سیاه و شور سهمیه معین نمودند. به زودی جمیع زندانیان به جز دو نفر، مریض و بستری شدند و سه نفر از آنان در همان روزهای نخست، بدرود حیات گفتند. هر چند که تدریجاً وضعیّت زندانیان کمی بهبود یافت ولی سال‌های اوّل دوران عکا برای حضرت بهاء‌الله مرحله‌ای بسیار سخت و دشوار بود.

آن صدمات و بلیّاتی که جمال مبارک در زندان سیاه‌چال طهران متحمّل گردیدند فقط از طرف دشمنان خارجی امرالله بود. مصائب و مشقات ادرنه از طرف دشمنان داخل جامعه بود. اما بحران سال‌های اوّلیه عکا، در نتیجه اعمال و اقدامات دشمنان داخل و خارج هر دو محسوب می‌گردید.

علی‌رغم دستور صریح سلطان، مبنی بر اینکه کسی نباید با حضرت بهاء‌الله و همراهان معاشرت نماید، جمعی از بهائیان، پای پیاده از ایران، به قصد زیارت محبوب خویش و به امید اینکه شاید بتوانند به حضور ایشان برسند، طی سفر نمودند. این نفوس مخلص و باوفا که به علّت محدودیت‌ها و موانع موجود زندان نمی‌توانستند به حضور برسند، به همین مقدار مسرور و شاکر بودند که از راه دور، مقابل سربازخانه بایستند و از پشت میله‌های پنجره، محبوب خود را به يك نظاره زیارت کنند. يك حرکت و تکان دست ایشان، برای زائرینی که ماه‌ها راه آمده بودند، پاداشی کافی بود و اکثراً از این موهبتی که نصیبشان می‌شد، شادمان و سرشار از نیروی روحانی به وطن خویش برمی‌گشتند و تجربیات خود را با دیگران در میان می‌گذاشتند.

غم‌انگیزترین مصیبت این دوره، درگذشت ناگهانی فرزند حضرت بهاء‌الله، جناب میرزا مهدی ملقب به غُصن اطهر بود (غُصن به معنای شاخه به

فرزندان مذکر حضرت بهاء‌الله که شجره حقیقت بودند، اطلاق شده). وی هنگام غروب درحالی که بر بالای بام سربازخانه، قدم می‌زد و در حال دعا و مناجات بود، از روزه‌ای که در سقف بود به زیر افتاد و هیکلش با صندوق چوبی که در اتاق بود برخورد نمود و اعضای بدن شدیداً آسیب دید. بی‌درنگ طبیبی بر بالین وی آوردند، ولی نمی‌شد کاری کرد. پدر بزرگوار از او سؤال فرمودند که چه آرزویی دارد. عرض نمود: آرزو دارم که اهل بهاء موفق به ورود در محضر شما شوند. فرمودند: چنین خواهد شد. خداوند آرزویت را برآورده خواهد فرمود. دیگر ساعتش فرارسیده بود ... پس از ۲۲ ساعت بالی خندان و مطمئن به تحقق آرزویش، به ملکوت ابدی پرواز نمود.

بعد از درگذشت فرزند حضرت بهاء‌الله، سختی‌ها کاهش یافت و درهای زندان بر روی مؤمنینی که هزاران کیلومتر را ماه‌ها طی می‌کردند تا به عکا برسند، گشوده شد...

اینک پس از دو سال، نظر به اینکه سربازخانه مورداحتیاج ارتش عثمانی بود، مقرّر گردید که حضرت بهاء‌الله و همراهان، آن محل را ترک نمایند. پس ایشان را با خانواده در چندین منزل - در هرکدام برای مدت کوتاهی - جای دادند تا اینکه بالاخره به خانه‌ای که امروز به نام "بیت عبود" شناخته می‌شود، نقل مکان فرمودند. اما هنوز اوامر سلطان شدید بود و آن حضرت همچنان تحت مراقبت بودند و ساکنین شهر، نهایت عداوت و دشمنی را نشان می‌دادند.

با مرور زمان، مردم عکا که اکثراً مسلمان بودند به بی‌گناهی این گروه از تبعیدشدگان ایرانی پی بردند و برخی از نفوس پاکدل به مقام حضرت بهاء‌الله واقف شدند و ایمان آوردند. اوضاع زندان نیز به تدریج بهتر شد. بخش اعظم این تغییر و تحوّل، نتیجه مساعی و اقدامات حضرت

عبدالبهاء، پسر ارشد حضرت بهاء الله، بود که همواره با ساکنین شهر عگا در تماس بودند و توانستند مقاصد صادقانه بهائیان و روح تعالیم مظهر مقدس الهی را آشکار نمایند.

سرانجام حضرت بهاء الله توانستند از شهر عگا خارج شده، در منزلی در حومه شهر ساکن شوند. پس از حبس بسیار طولانی در محدوده دیوارهای مخروبه شهر، اکنون حضرت بهاء الله می توانستند اوقاتی را در خارج شهر به سر برند و از سرسبزی و زیبایی طبیعت که بسیار آن را دوست داشتند، لذت ببرند.

باید به خاطر آوریم که هرچند بلایا و مصائب مبارک در سجن اعظم شدید بود ولی تبعید آن حضرت به عگا موجب تحقق وعده ها و بشارات کتب مقدسه قبل در مورد ظهور مظهر کلی الهی گردید.

در عگا بود که شمس حقیقت در طی بیست و چهار سال در اوج شکوه و جلال خود بدرخشید. در این ایام بود که حضرت بهاء الله کوه کرمل در شهر حيفا را به قدوم خود مفتخر نمودند و محلی را که می بایست هیکل مظهر حضرت باب بعداً در آن استقرار یابد و مقام اعلی بنا گردد، به فرزند خویش، حضرت عبدالبهاء نشان دادند.

سال های آخر زندگی حضرت بهاء الله، مظهر ظهور الهی در این عصر، در ساختمانی بزرگ که به قصر بهیج معروف است و در خارج عگا قرار دارد، سپری شد. این قصر سال ها قبل از ورود حضرت بهاء الله به ارض اقدس در شهر عگا بنا شده و مالکش به علّت شیوع بیماری واگیری با اهل و عیال آنجا را ترک کرده بود. حضرت عبدالبهاء توانستند این قصر را ابتدا اجاره نمایند و سپس جهت اقامت پدر بزرگوارشان آن را خریداری فرمایند.

سلطان عبدالعزیز خلیفه عثمانی و دو صدراعظم ظالمش (فؤاد و عالی پاشا) که باعث حبس و زندانی مظهر امر الهی بودند و گمان می کردند که

برای همیشه این شعله خاموش می‌گردد، اکنون در نهایت ذلت از این عالم رفته بودند.

در آن زمان، نه تنها مردم عگا، بلکه اهالی مناطق هم‌جوار که اکثریت مسلمان بودند نیز در رفتار و برخورد خود نسبت به حضرت بهاء‌الله و یاران به گلی تغییر روش داده بودند. هرچند فرمان شدید و محکم سلطانی هنوز نافذ بود و ایشان رسماً زندانی بودند ولی در حقیقت مانند پادشاهی مورد احترام و تقدیر بودند. حتی حاکم شهر و مقامات عالی‌رتبه دینی و مدنی آن نواحی، برای طلب هدایت و راهنمایی به حضور ایشان مشرف می‌شدند. این است قدرت و عظمت ظهور مظهر الهی که قلوب را تسخیر و تقلیب می‌نماید.

از قلم حضرت بهاء‌الله در دوران عگا و بهجی، همچون ایام قبل، هزاران اثر حاوی تعالیم الهی، به جهت استقرار تمدنی عظیم و باشکوه در عالم، نازل گردید.

توسعه عظیم امر جدید الهی در عالم غرب، که بذر آن در دوران زندگانی حضرت بهاء‌الله کاشته شد عملاً در دوران حضرت عبدالبهاء، پسر ارشد ایشان، به وقوع پیوست. اصول و تعالیم حضرت بهاء‌الله در همان ایام حیات ایشان به ممالك غرب رسید و تعداد اندکی از مردم آن‌سوی دریاها، از زندانی عگا و تأثیر آن حضرت بر روی نفوسی که به ملاقات ایشان نائل می‌شدند آگاه شدند. در این میان دیده می‌شد که بعضی از مسلمین ساکن آن نواحی پس از گذشت زمان تعلق قلبی عجیبی به آن حضرت پیدا کردند و تعدادی از آنها نیز ایمان آوردند. عظمت و محبت حضرت بهاء‌الله چنان در قلوب مردم آن شهر نفوذ کرده بود که بسیاری حتی اعتراف به آن می‌کردند که تغییری که در آب‌وهوای شهرشان رخ داده و آن را لطافت بخشیده به خاطر یمن قدوم مبارک آن حضرت بوده.

در بهار سال ۱۲۶۹ خورشیدی (۱۸۹۰ میلادی) و در اواخر ایّام زندگانی حضرت بهاءالله، شرق شناس مشهور انگلیسی ادوارد ج. براون Edward G. Browne به ملاقات ایشان آمد. او دربارهٔ این شرفیابی تاریخی می‌نویسد:

... راهنمای من قدری صبر کرد تا من کفش‌هایم را از پا خارج کردم، سپس با يك حرکت فوری دست، پرده را عقب زد و پس از آنکه من از در وارد شدم پرده را انداخت. من خود را در اتاق بزرگی یافتم که سرتاسر بالای آن، نیمکت کوتاهی قرار داشت. در قسمت رو به روی در، دو یا سه صندلی بود. با آنکه قبلاً به‌طور مبهم می‌دانستم که به کجا می‌روم و به زیارت چه کسی نائل خواهم شد، ولی عظمت آن محیط قلبم را به طیش درآورد و یکی دو ثانیه گذشت تا توانستم به خود آیم و متوجّه شوم که در آن اتاق تنها نیستم. در آن گوشه، جایی که نیمکت به دیوار چسبیده بود، هیکلی جلیل درنهایت وقار، درحالی‌که تاجی به‌رسم درویشان (اما بلندتر و با شکلی متفاوت) و به دور آن عمامه‌ای سفید و کوچک پیچیده بود که سر مبارکش را می‌پوشانید، جلوس فرموده بود. دو چشمان نافذ تا اعماق روح انسان نفوذ می‌کرد و از آن پیشانی، قدرت و عظمت نمودار بود. خطوط عمیق پیشانی از سالخورده‌گی حکایت می‌کرد، ولی انبوه گیسوان و محاسن سیاه و پرپشت که به یکدیگر آمیخته و تقریباً تا کمر می‌رسید، خلاف آن را گواهی می‌داد. مپرس در حضور چه شخصی ایستادم و به چه منبع تقدیس و عشقی سر فرود آوردم که پادشاهان عالم غبطه ورزند و امپراطورهای امم حسرت برند. صدایی ملایم و مهیمن به من اجازهٔ نشستن داد و آنگاه فرمود:

الحمدلله که فائز شدید... شما به دیدار يك زندانی تبعیدی آمده‌اید... ما جز اصلاح عالم و سعادت امم مقصودی نداریم، باین حال ما را اهل نزاع و فساد شمرده‌اند و مستحق حبس و طرد می‌دانند... آیا اگر تمام اقوام و

ملل در ظلّ يك ديانت درآیند و جمیع مردمان مانند برادر شوند، روابط محبّت و یگانگی میان نوع بشر استحکام یابد و اختلافات مذهبی از میان برود و اختلاف نژادی محو و زائل شود، چه عیب و ضرری دارد؟... بلی البتّه چنین خواهد شد. این جنگ‌های بی‌ثمر و خانمان‌سوز منتهی‌شود و صلح تحقّق یابد. آیا شما در اروپا نیز به همین محتاج نیستید؟... و آیا همین نیست که حضرت مسیح خبر داده؟... باوجود این مشاهده می‌کنیم که پادشاهان و زمامداران شما، خزائن خود را به عوض آنکه در راه سعادت و آسایش عالم انسان صرف کنند، خودسرانه در تهیّه وسائل نابودی و انهدام نوع بشر به کار می‌برند. این جنگ‌ها و کشتارها و اختلافات باید قطع شود و بنی‌آدم مانند يك قوم و يك عائله گردند. افتخار به این نیست که تنها وطن خود را دوست بدارید بلکه افتخار بدان است که همه عالم را دوست بدارید.

در طی سال‌هایی که "مظهر مقدّس" الهی در این عالم است و بین مردم زندگی می‌کند، قدرت خارق‌العاده او در جمیع عالم نفوذ و تأثیر می‌نماید و سبب تغییر و تحوّل کلّی در حقائق کلّ مخلوقات می‌گردد. در این دوران پُرشکوه اخیر، حضرت بهاءالله کلمه الهیه (حاوی نصایح و تعالیم ملکوتی) را برای عالم بشریت در مدّت چهل سال نازل فرمودند و قوا و استعدادها را نامحدودی در عالم هستی به ودیعه گذاشتند که ظهور و بروز آن موجب تأسیس تمدّنی باشکوه و غیرقابل تصوّر خواهد گردید.

نزول مستمر وحی الهی به مدّت چهل سال بالاخره در تاریخ ۸ خرداد ۱۲۷۱ خورشیدی (۲۹ می ۱۸۹۲ میلادی) به پایان رسید. نه ماه قبل از آن، حضرت بهاءالله اظهار فرموده بودند که مایل‌اند این عالم را ترك کنند و از همان تاریخ از لحن بیانات مبارك واضح و آشکار بود که حیات مبارك در این عالم خاکی نزدیک به پایان است.

در شب ۱۹ اردیبهشت ۱۲۷۱ (۸ می ۱۸۹۲) تب خفیفی در وجود مبارک نمودار شد و باآنکه روز بعد شدّت یافت ولی به زودی قطع شد. لذا به بعضی از احبّاء و زائرین اجازه حضور عنایت فرمودند ولی چیزی نگذشت که معلوم گردید سلامتی ایشان اختلال حاصل نموده است. تب مجدداً شدّت یافت... مقارن طلوع فجر ۸ خرداد ۱۲۷۱ (۲۹ می ۱۸۹۲) درحالی که از سن ایشان هفتاد و پنج سال می گذشت آن روح مقدّس به عالم بالا صعود فرمود.

شش روز قبل از آن، حضرت بهاءالله، دوستانی را که در قصر بهجی مجتمع بودند احضار فرمودند و این آخرین شرفیابی احباب بود. درحالی که هیکل مبارک در بستر به یکی از فرزندان تکیه فرموده بودند، خطاب به حاضرین فرمودند:

از جمیع شماها راضی ام. بسیار خدمت کردید و زحمت کشیدید. هر صبح آمدید و هر شام آمدید. همگی مؤید و موفق باشید بر اتّحاد و ارتفاع امر مالک ایجاد...

اشک غم از دیدگان اطرافیان که دور بالین ایشان گردآمده بودند جاری گردید. کلمات مبارک واضحاً بوی فراق می داد...

خبر درگذشت حضرت بهاءالله فوراً طی تلگرافی با این عبارت "قَدْ أَفَلَتْ شَمْسُ الْبِهَاءِ" (خورشید بهاء غروب نمود) به سلطان عبدالحمید، خلیفه عثمانی، مخابره گردید و ضمناً به او اطلاع داده شد که مرقد هیکل مبارک در نزدیک قصر بهجی خواهد بود.

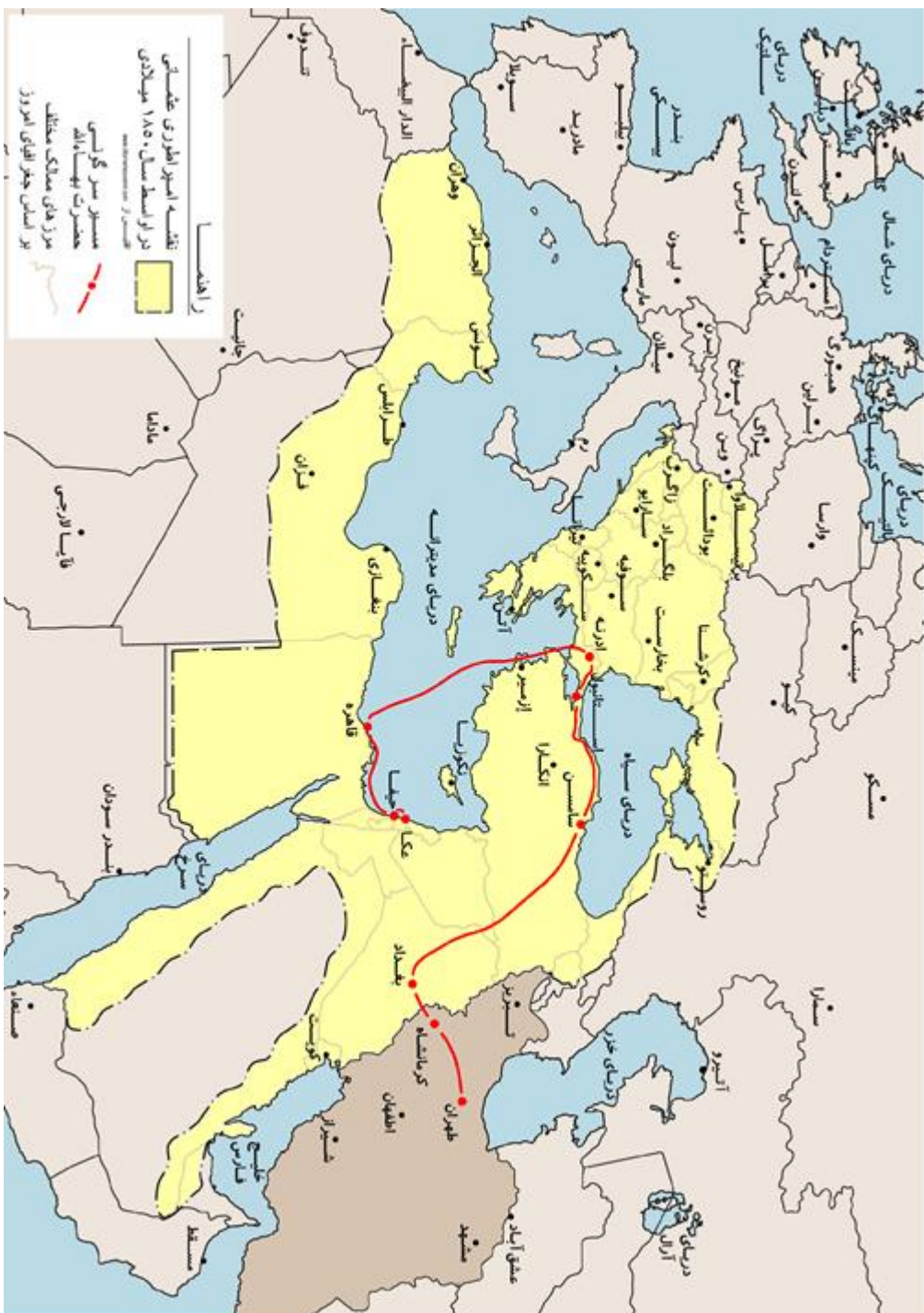
اتاق کوچکی در سمت غرب قصر انتخاب و مراسم خاک سپاری در همان روز، پس از غروب آفتاب انجام پذیرفت. و آن نقطه مقدّسه قبله اهل بهاء گردید. بدین ترتیب مرقد حضرت بهاءالله در حومه عکا به عنوان مقدّس ترین نقطه روی زمین برای بهائیان و قبله اهل بهاء مستقر شد.

نبیل مورّخ بهائی، شرح آن ایّام پر محنت و مصیبت را بدین قرار می‌نگارد:
در شورش آن محشر اکبر جمیع اهالی عکا و اطراف آن در صحراهای حول
قصر مبارک، گریان و وامصیبتاگویان بودند.

بیست و چهار سال قبل، روزی که حضرت بهاءالله و خانواده و همراهان از
قایق پیاده شدند و پا بر ساحل شهر عکا گذاشتند، جمعیتی برای تماشا
گردآمده بودند. صدای فریاد و تمسخر و توهین آنان آزاردهنده بود. آنها به
زندانیان جدید به چشم محبوسینی می‌نگریستند که مستحق هرگونه آزار
و اذیت بودند...

و امروز در مراسم خاکسپاری آن زندانی، جمیع اهالی عکا و شهرهای
اطراف از مردم عادی و عالم و حاکم و قاضی و تاجر و پیر و جوان و زن و
مرد در صحرای حول قصر بهجی، گریان و وامصیبتاگویان بر سر
می‌زنند....

در این مراسم بود که نه تنها تعداد بسیاری از بزرگان مذهبی شیعه، سنی،
مسیحی، یهودی و غیره از شهرهای دوردست حضور پیدا کردند، بلکه
هرکدام به زبان خود تأثرات قلبی خود را با کمال خضوع تقدیم کرده و به
مدح و ثنای آن حضرت پرداختند.



بخش دوّم: أنوار آفتاب

فصل سیزدهم: ما و خداوند

دیانت بهائی يك دیانت جهانی است که هدفش اتحاد جمیع نژادها و اقوام و ملل روی زمین است. بهائیان معتقدند که خداوند چنین هدفی را برای قرون آینده بشری پیش‌بینی فرموده، و لذا برای رسیدن به این هدف از طریق انتشار تعالیم بهائی تلاش می‌کنند.

بهائیان معتقدند که حضرت بهاءالله فرستادهٔ جدید خداوند است. اولین تعلیم از تعالیم حضرت بهاءالله راجع به خداوند و رابطهٔ ما با اوست. خداوند یکتا که قادر و توانا و مهیمن و مختار است، خالق همه چیز است. او عالم طبیعت و آنچه در اوست و آسمان‌ها و هستی را پدید آورده و انسان را به صورت و مثال خود خلق نموده است. حضرت بهاءالله به ما تعلیم فرموده‌اند که به حقیقت خدا نمی‌توان پی بُرد، زیرا مخلوق نمی‌تواند خالق خویش را درک کند. برای مثال هرگز يك میز نمی‌تواند سازندهٔ خود را درک کند یا یک ساعت به وجود صانع خود پی بُرد. ما که مخلوق خداوندیم نیز هر چه راجع به خدا و شناخت او یا درک صفات او تصوّر کنیم و یا بیان نماییم، ثمرهٔ فکر و خیال ماست.

خداوند به خاطر محبتی که به ما داشته ما را خلق نموده؛ می‌فرماید:

يَا ابْنَ الْإِنْسَانِ أَحَبَبْتُ خَلْقَكَ فَخَلَقْتُكَ، فَأَحْبِبْنِي كَيْ أَدْكُرَكَ، وَفِي رُوحِ الْحَيَاةِ أَتُبِّتُكَ.

مضمون بیان آن‌که ای پسر انسان خلق تو را دوست داشتم؛ پس تو را خلق نمودم؛ پس تو هم مرا دوست بدار تا یادت نمایم و تو را در روح حیات پاینده سازم.

در حقیقت تنها علت وجود ما در این عالم، عشقی است که خدا به ما دارد. ما باید همواره به یاد این عشق باشیم. این عشق ما را محافظت

می‌کند، یاری می‌دهد و روح زندگی می‌بخشد. هر وقت سختی و بلا به ما رو آورد، باید به یادآوریم که محبت او پیوسته شامل حال است و هم‌چنین در زمان راحت و شادی نیز نباید فراموش کنیم که او لحظه‌ای ما را به حال خود رها نمی‌کند. تعالیم الهی به ما می‌آموزد که هم‌زمان با خلق ما، عهد یا قراردادی بین هر يك از ما و خدا بسته می‌شود که تا ابد پایدار خواهد بود. بهائیان آن را "میثاق الهی" می‌نامند. در این میثاق، خداوندی که به علّت حب و عشق ما را خلق نموده، عهد کرده که هرگز ما را در زندگی تنها نگذارد و پیوسته محبت خود را شامل ما نماید.

از این رو، خداوند هرچند وقت یکبار در تاریخ، از فضل و عنایت خود کسانی را انتخاب می‌نماید و به وسیله آنها تعالیم و احکام و دستورات خود را که سبب رشد و هدایت ما و نیز آرامش و شادمانی حقیقی است، به ما می‌آموزد. این نفوس برگزیده را که آینه انوار خداوندی هستند "مظاهر ظهور" می‌نامیم. ظهور یعنی آشکار شدن. "مظاهر ظهور" کلام خداوند و اراده او را برای نوع انسان آشکار می‌نمایند.

مثالی از عالم مادی می‌تواند مفهوم "مظهر ظهور" را بیان کند. می‌دانیم که خورشید منبع حرارت و روشنایی است و بدون آن زندگی بر روی کره زمین غیرممکن است. اگر ما در محلی باشیم که نتوانیم خورشید را مستقیماً مشاهده کنیم، يك آینه پاک می‌تواند در مقابل خورشید قرار گیرد و نور آن را به ما بتاباند. حال هر چه آینه شفاف‌تر باشد خورشید واضح‌تر و درخشان‌تر در آن نمایان می‌شود. "مظاهر ظهور" همان آینه‌های شفافی هستند که انوار خداوند را با تمام عظمتش به ما می‌تابانند. معلوم است که تمام آینه‌ها يك نور را به ما منعکس می‌کنند.

از آنجاکه دسترسی به خداوند برای ما ممکن نیست – چون او در اوج عظمت و جلال خود، خالق ماست و ما مخلوق او – "مظاهر ظهور" که

به تدریج در طول زمان ظاهر می‌شوند، سال‌هایی را در بین ما زندگی می‌کنند، ما را هدایت می‌نمایند و نیروی عظیمی را برای ترقی مادی و معنوی در این عالم ظاهر می‌سازند.

آنها کلمات خداوند و اراده او را برای ما ظاهر و عیان می‌سازند و به ما یاد می‌دهند که چگونه طبق اراده او زندگی کنیم و به سعادت حقیقی برسیم. از جمله این مربیان آسمانی حضرت بودا، حضرت زردشت، حضرت موسی، حضرت مسیح، حضرت محمد، و همچنین حضرت باب و حضرت بهاء‌الله هستند.

به یاد می‌آوریم آن عهدی را که خداوند با ما بست و تعهد نمود که همواره به خاطر محبتی که همیشه به ما دارد، هرگز ما را تنها نگذارد. خداوند به عهد خویش وفا نموده و فرستادن مظاهر ظهوری که نام آنها ذکر شد، دلیلی بر این مطلب است. مسلماً در آینده نیز او به عهد خود وفا نموده و مظاهر ظهور دیگری را برای عالمیان خواهد فرستاد.

می‌دانیم که هر پیمانی دوجانبه است، یعنی طرف دیگر این پیمان ما هستیم. خداوند همواره به تعهدات خود پایبند است، ولی آیا ما نیز به عهد خویش وفا می‌کنیم؟ و اصولاً وظیفه ما در مقابل این عهد چیست؟ البته ما نیز تعهد محبت به او را داریم. تعهد داریم که او را دوست بداریم؛ پیوسته به یادش باشیم و از او امرش اطاعت کنیم. در حقیقت هدف از زندگی ما شناسایی خداوند و عبادت و بندگی اوست.

در نماز بهائی می‌خوانیم:

أَشْهَدُ يَا إِلَهِي بِأَنَّكَ خَلَقْتَنِي لِعِرْفَانِكَ وَ عِبَادَتِكَ أَشْهَدُ فِي هَذَا الْحَيَِّ بِعِجْزِي وَقُوَّتِكَ وَضَعْفِي وَإِقْتِدَارِكَ وَفَقْرِي وَغَنَائِكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْمُهِمُّنُ الْقَيُّومُ. مضمون بیان به فارسی آن‌که ای خدای من شهادت می‌دهم به اینکه مرا برای عرفان و عبادت خودت خلق کردی. اکنون به عجز و ناتوانی خودم و

قوّت تو و ضعف و فقر خودم و قدرت و بی‌نیازی و غنای تو شهادت می‌دهم. خدایی جز تو خداوند مقتدر و قدیر، نیست.

عهد و میثاق الهی از ما می‌خواهد تا خدا را از طریق "مظاهر ظهور" او بشناسیم، دوست بداریم و به دستورات و تعالیم او عمل نماییم.

حضرت بهاءالله "مظهر ظهور" این ایّام است و تعالیم و دستوراتی که از قلم ایشان نازل شده، در این روز مبارک ما را به سعادت حقیقی می‌رساند. باید پیوسته به درگاه حق شاکر باشیم که در چنین روز عظیمی که وعده‌های کتب مقدّس الهی قبل تحقّق یافته، زندگی می‌نماییم. حضرت بهاءالله می‌فرمایند:

امروز روز فضلِ اعظم و فیضِ اکبر است. باید کل، به کمالِ اتّحاد و اتّفاق، در ظلّ سدرهٔ عنایت الهی ساکن و مُستَریح باشند.

فصل چهاردهم: ما و مظاهر مقدسه

می‌دانیم که عالم طبیعت ناقص است. به هر کدام از جنبه‌های زندگی نظر کنیم، نیاز به وجود مربّی را احساس می‌کنیم. در عالم طبیعت، يك باغ میوه که به دست باغبان ماهر تربیت شده، از صد جنگل، ثمرش بیشتر است. در عالم انسانی نیز اگر انسان به حال خود گذاشته شود، هرگز به مقامات و مراتب عالی نخواهد رسید.

تربیت، سبب آبادی گردد. تربیت، سبب آگاهی شود. تربیت، سبب تمدّن گردد. تربیت، انسان را از ملکوت الهی آگاهی دهد و او را روحانی نماید. تربیت بر دو نوع است: مادّی و الهی.

تربیت مادّی مربوط به تمدّن و پیشرفت عالم است، مربوط به حکومت است، مربوط به نظام است، مربوط به کارهای اجتماعی و تجارت و هنر و صنایع و علوم و اکتشافات و اختراعات علمی است. امّا تربیت الهی به جهت کسب کمالات الهی و صفات و اخلاق روحانی است.

عالم انسانی برای پیشرفت، احتیاج به مربّی دارد. مربّی مادّی و مربّی روحانی هر دو لازم است. اگر کسی بگوید من از نظر فکری کامل هستم و احتیاج به مربّی ندارم، مثل آن است که کودکی بگوید من احتیاج به تعلیم ندارم و همان‌طور که عقل و فهم من حکم می‌کند، عمل می‌کنم و خودم به کمال خواهم رسید. عالم انسانی همیشه و در همه حال احتیاج به مربّی الهی دارد. زیرا انسان هر چه ترقّی کند باز محتاج تربیت الهی است، محتاج فیض ملکوتی است. تا انسان این تربیت را نیابد، کامل نشود.

هیچ انسان عادی نمی‌تواند به درجه‌ای برسد که دیگران را تربیت روحانی نماید. تنها "مظاهر ظهور" قادرند که ارواح و قلوب و عالم اخلاق را تربیت نمایند. مثلاً حضرت مسیح مربّی روحانی بود، مربّی ملکوتی بود، باغبان

الهی بود که جنگل طبیعت بشر را بوستان کرد، درختان بی‌ثمر را باثمر نمود، زمین وجود نفوسی که به مقتضای طبیعت پر از خس و خاشاک بود، باغ پرگل و ریحان نمود. "مظاهر ظهور" روح جدیدی در اجساد می‌دمند و عقل جدیدی به نفوس می‌دهند. ترقیّات عظیمه می‌بخشند و عالم را روشن می‌کنند. ولی مدّتی نمی‌گذرد که باز تاریک می‌شود، نورانیّت آسمانی نمی‌ماند، احساسات طبیعی غلبه می‌کند. مثل اینکه دهقان زمینی را شخم می‌زند و تخم می‌پاشد، خرمن حاصل می‌شود؛ اما اگر متروک گذاشته شود، باز خارستان می‌گردد، علفزار می‌شود. عالم نیز به قوّت "مظاهر ظهور" مزرعه بابرکتی بود، باغ و بوستان بود. ظلمت نادانی نبود، نورانیّت الهی آشکار بود. ولی بعد از مدّتی عالم به کلی تاریک شد، ابداً نورانیّت الهی نماند، فیض الهی نماند، آتش دشمنی و کینه و اختلافات شعله‌ور شد. باز خداوند یکی دیگر از "مظاهر ظهور" را ظاهر نمود، عالم عقول و افکار و قلوب و احساسات به نور الهی روشن گردید.

مثل این است که روز بود و خورشید می‌درخشید، انوار و حرارت آفتاب به همه فیض می‌بخشید. وقتی آفتاب غروب نمود، تاریکی حاکم شد، سیاهی بر قلوب و افکار فرمانروایی نمود. باز خورشید طالع شد و دوباره روشنی آفتاب بر دل‌ها تابید.

اگرچه خورشید امروز همان خورشید دیروز است، اما زمان فرق کرده است. حتّی افق طلوع خورشید نیز اندکی متفاوت از دیروز است، ولی خورشید همان خورشید است. "مظاهر ظهور" مثل خورشید بر این عالم می‌تابند. حقیقت وجودشان یکی است، اما زمان طلوع و غروبشان در این عالم متفاوت است. هم‌چنین محل طلوعشان نیز تفاوت دارد. بااین حال، خورشید یکی بیشتر نیست.

حضرت موسی از مصر ظاهر شد، حضرت زرتشت از ایران اشراق فرمود،

حضرت مسیح از اورشلیم طلوع نمود و حضرت بودا از هندوستان.
حضرت محمد از عربستان انوارش بر عالم تابید و حضرت باب و حضرت
بهاءالله از ایران ظاهر شدند. انوار همه یکی بود اگرچه از افق‌های گوناگون
و در زمان‌های مختلف تابید، ولی هدف همگی تربیت روحانی بشر بود.

فصل پانزدهم: حقیقت ادیان یکی است

ما باید عاشق نور باشیم، از هر چراغی بتابد. باید عاشق گل باشیم، از هر باغی بروید. باید طالب خورشید حقیقت باشیم، از هر افقی بتابد. اگر نگاهمان فقط به يك افق باشد، از نور غافل می‌شویم. اگر به شکل ظاهری چراغ دلبسته گردیم، از نوری که از چراغ دیگر بتابد محروم می‌مانیم. هم‌چنین دل‌بستگی به شکل ظاهری هر دین و آداب عبادت ظاهری و احکام آن دین نباید مانع درك حقیقت همهٔ ادیان شود.

حقیقت همهٔ ادیان یکی است و آن آداب الهی است، کسب فضائل انسانی است، تربیت عموم بشر است، نورانیّت آسمانی است، اعمال پسندیده است، اخلاق رحمانی است، محبّت است، خدمت به همهٔ نوع بشر است، وحدت و یگانگی عالم انسانی است.

ولی افسوس که تعصّبات و تقالید و خرافات مثل ابر تیره، این انوار را پنهان نموده و عالم را تاریک کرده است. ما اگر طالب حقیقت هستیم باید تعصّب را به دور اندازیم و خرافات را رها کنیم. باید متوجّه بود که البتّه مفهوم غیرت و حمیّت با تعصّب، کاملاً متفاوت است و فرق کلّی بین خرافات، تعصّب و تقالید از طرفی و حقیقت از طرف دیگر وجود دارد. اگر این مطلب را بفهمیم، به‌روشنی می‌بینیم که حقیقت نور الهی در همهٔ "مظاهر ظهور" یکسان است. در حضرت موسی، حضرت زردشت، حضرت بودا، حضرت مسیح، حضرت محمد، حضرت باب و حضرت بهاءالله حقیقت نور الهی به‌صورت منبع علم قدسی موجود بوده است.

ما اگر جویای حقیقت باشیم، باید لیوان وجود خود را از خودپرستی و خودخواهی و افکار و اعتقادات کهنهٔ نالایق خالی کنیم تا از آب حیات پر شود. باید افکارمان را در معرض نور حقیقت قرار دهیم و خود را مستعدّ

پذیرش باران عنایت و الطاف الهی نماییم تا از وجودمان بذر حقیقت بروید و مزرعهٔ دلمان گلزار و گلشن الهی شود.

برای رسیدن به حقیقت، یگانگی و وحدت ضروری است. زیرا حقیقت یکی است. بزرگترین مانع برای رسیدن به اتحاد و یگانگی این است که افکار خود را درست و افکار دیگران را غلط بدانیم. حضرت بهاءالله می‌فرمایند: ای اهل عالم سراپردهٔ یگانگی بلند شد به چشم بیگانگان یکدیگر را ببینید همه بارِ یک دارید و برگِ یک شاخسار.

بشریت را می‌توان به گلستان وسیعی تشبیه نمود که گل‌هایی با شکل و رنگ و عطر مختلف در آن روئیده است. جذابیت و زیبایی گلستان به گوناگونی گل‌های آن است. ما نباید اجازه دهیم که تفاوت‌ها در امور مختلف (مانند قیافهٔ ظاهری، اخلاق، عقاید گذشته و افکار و آراء) سبب مجادله و کشمکش و اختلاف شود. ما افراد بشر را گل‌های زیبایی می‌بینیم که در گلستان بشریت روئیده‌اند و از این رو همگی از تعلق به این گلستان احساس سرور و شادمانی می‌کنیم. ما تمام تلاشمان اینست که افکار و اعمال خود را با اعتقادمان به وحدت عالم انسانی در یک مسیر قرار دهیم. اگر فکر جنگ را با فکر قوی‌تر صلح عوض کنیم و فکر محبت را جانشین فکر نفرت نماییم، می‌توانیم امیدوار باشیم که بر افکار خودپسندانه غالب شویم و دیگران را همان‌گونه که هستند دوست بداریم و همان‌طور که فکر می‌کنند و همان‌طور که هستند، بپذیریم. راه وحدت از این مسیر می‌گذرد. برای رسیدن به این هدف هر یک از ما باید شخصاً جستجوی حقیقت نماییم و تابع کسانی نباشیم که پیروی هوای نفس خود می‌کنند و برای خواسته‌های خود و حفظ مقام ظاهری، حقایق را وارونه جلوه می‌دهند و به اسم دین ما را از تحقیق در دیانت جدید منع می‌کنند. باید آب را از چشمه برداشت و نور را از منبع آن یعنی خورشید طلب نمود.

انسان را به مثابه معدن که دارای احجار کریمه است مشاهده نما به
تربیت جواهر آن به عرصه شهود آید و عالم انسانی از آن منتفع گردد.

فصل شانزدهم: حضرت عبدالبهاء

محور اصلی زندگی بهائیان عهد و پیمانی است که با حضرت بهاءالله، مظهر ظهور الهی در این ایام، بسته‌اند. در ظهورات قبل، هرگاه دوره زندگی "مظهر ظهور" در این عالم به پایان می‌رسید، هیچ وصیت و نوشته صریحی از پیامبر باقی نمی‌ماند تا تکلیف پیروان را مشخص نماید. یعنی فردی که بتواند از طرف او آیات و تعالیم را توضیح و تشریح نماید و اختلافات و نظرات و عقاید گوناگون را وحدت بخشد. اگر هم "مظهر ظهور" شخصی را شفاهاً به این مقام تعیین می‌فرمود، چون سندی مکتوب در دست نبود، افراد متعدّد جاه‌طلب و خواهان ریاست، زمام امور را به دست می‌گرفتند و بر پیروان آن دیانت فرمان می‌راندند. هم‌چنین عقاید متفاوت و برداشت‌های متعدّد از آیات و کتب مقدّسه، باعث پیدایش گروه‌ها و مذاهب متعدّد در هر دیانت می‌گشت. اما با تغییر اوضاع عالم بشری و ترقی نوع انسانی، در دیانت بهائی چنین نخواهد شد. حضرت بهاءالله با تمهیداتی که در تاریخ تمام ادیان بی‌نظیر است، امر خود را از چنین تفرقه و انشعابی حفظ فرمودند.

حضرت بهاءالله قبل از درگذشت، در وصیت‌نامه خود به صراحت فرمودند که پس از ایشان بهائیان عالم باید توجّه به فرزند ارشد ایشان یعنی حضرت عبدالبهاء نمایند. در آن وصیت‌نامه که به "کتاب عهدی" معروف است، فرزند ارشدشان را جانشین خود، تشریح‌کننده آیات و مرکز توجّه مؤمنین تعیین فرمودند.

حضرت عبدالبهاء در طهران در همان شبی به دنیا آمدند که حضرت باب به ملا حسین اظهر امر فرمودند. ایشان از همان کودکی در رنج‌های پدر بزرگوارشان شریک و سهیم بودند. در ابتدای نوجوانی به مقام عظیم

حضرت بهاءالله پی بردند و در سراسر دوران زندگی آن حضرت که در زندان و تبعید سپری شد، در کنارشان بودند. حضرت عبدالبهاء مدت هفتادوهفت سال در این عالم زندگی نمودند. اگرچه زندگی آن حضرت سرشار از مصائب و سختی‌ها و بلایا بود، اما به تمام کسانی که به ملاقاتشان نائل می‌شدند، شادی و سرور و سعادت عنایت می‌فرمودند. در دوران اقامت بغداد آن حضرت باوجود کمی سنّ مبارکشان مورد احترام بی‌اندازه علمای مسلمان بغداد بودند. علمای مسلمان و دانشمندانی که به فیض دیدارشان نائل می‌شدند منجذب و شیفته اخلاق، هوش، حسن تدبیر و احاطه آن حضرت بر علوم و دانش زمان می‌شدند. فصاحت و بلاغت آن حضرت در گفتار و نوشتار از همان دوران جوانی همگی این علما را به حیرت وامی‌داشت.

وقتی حضرت بهاءالله از این عالم درگذشتند، مسئولیت جامعه بهائی بر دوش حضرت عبدالبهاء قرار گرفت. لطمه شدیدی که با از دست دادن "مظهر ظهور" به پیروان او وارد شد، فقط با ارسال نامه‌هایی از طرف ایشان که آنها را الواح و مکاتیب عبدالبهاء می‌نامیم، قابل جبران بود. در حقیقت این الواح، یعنی غذای روح آن نیازمندان مشتاق، بهائیان را هدایت نمود تا در بحبوحه اضطرابات و انقلاباتی که پی‌درپی جامعه جدیدالتأسیس را تهدید می‌کرد محفوظ مانند و از آن ورطه‌ها به سلامت بگذرند.

در دوران حضرت عبدالبهاء هزاران لوح خطاب به افراد و گروه‌ها در نقاط مختلفه عالم نازل و ارسال گردید و تعالیم حضرت بهاءالله، مشروح‌تر و واضح‌تر بیان شد. هر شكّ و شبهه‌ای زایل گشت و اساس جامعه بر شالوده‌ای محکم و متین نهاده شد.

حضرت عبدالبهاء در ایام اقامت خود در عگا و حيفا از سوریه و لبنان و

مصر دیدن کردند و در این سفرها با رؤسای دین و فلسفه روابط نزدیک داشتند و بسیاری از علمای مسلمان و رجال ایران، پاشاها، نمایندگان مجلس ترکیه و رؤسا و مدیران مؤسسات عظیمه مذهبی و غیرمذهبی به ملاقات ایشان می‌شتافتند و به محضرشان مشرف می‌شدند.

حضرت عبدالبهاء هم‌چنین به مدت تقریباً دو سال از غرب دیدن کردند و به موفقیت‌های خارق‌العاده‌ای در ترویج امر بهائی و تحکیم آن در سرزمین‌های اروپایی و آمریکائی دست یافتند. در این سفرها بود که حضرت عبدالبهاء اصول این آئین جدید الهی را که تعالیم اساسی پدر بزرگوار خود بود، با قدرت و هیمنه‌ای عجیب در بین اقشار مختلف جامعه ابلاغ کرده و همگی را به قبول آنها و به وارد شدن مرحله جدیدی از ترقی بشر که داخل شدن در سراپرده وحدت و یگانگی است، دعوت فرمودند. در جامعه و فرهنگی که حضرت عبدالبهاء می‌آفرید، نیروهای روحانی در حیات روزانه مردم تجسم می‌یافت. نیروهایی که منجر به تغییر و تحول معنوی و اخلاقی می‌شد. سرچشمه این تحول معنوی، میثاقی بود که حضرت بهاء‌الله از پیروانش گرفته و بعد از خود، رهبری آئینش را به حضرت عبدالبهاء، سپرده بود.

حضرت عبدالبهاء عالی‌ترین مخلوق کلمه حضرت بهاء‌الله بود. اگر تصوّر کنیم که خداوند، پیامی عظیم برای نوع بشر داشته باشد و گوش بشری طاقت شنیدن چنین پیامی را نداشته باشد، خداوند بی‌مانند، حضرت عبدالبهاء را به عالم عطا فرمود تا به نیابت از تمام نوع انسان، پیام الهی را به‌طور کامل دریافت نماید. در حقیقت او بود که ندای الهی را عمیقاً شنید، او بود که روحش الهامات غیبی را دریافت نمود، او بود که از معنای این پیام نوین آگاهی یافت و ضامن شد که نوع انسان این پیام را به گوش جان بشنود و اجابت نماید. او پیام حضرت بهاء‌الله را شنید و با خدا عهد

نمود که بشر را به سرمنزل وحدت و یگانگی رساند.

با قبول حضرت عبدالبهاء به عنوان جانشین حضرت بهاء الله، اهل بهاء در کوشش‌های خود، برای دارا شدن زندگانی بهائی و ایجاد مدنیت الهی، متحد ماندند.

ما به یاد می‌آوریم که به عنوان بخشی از عهد ما با حضرت بهاء الله، باید یکدیگر را دوست بداریم و در وجود حضرت عبدالبهاء نشانه دوست داشتن را می‌یابیم. به یاد می‌آوریم که باید عادل باشیم، کریم باشیم، از اشتباهات دیگران چشم‌پوشیم و به خدمت نوع بشر افتخار کنیم. از حضرت عبدالبهاء می‌توانیم عدالت، کرم، بخشش و عبودیت را بیاموزیم.

با پیروی از نصایح و اندرزهای حضرت عبدالبهاء بیش از هر چیز مواظب میثاق هستیم که با حضرت بهاء الله بسته‌ایم و بخشی از آن میثاق این است که هرگز اجازه ندهیم وحدت جامعه گسسته گردد. تمام تلاش بهائیان برای ایجاد یک جامعه جهانی متحد است و در این راه تا حصول وحدت عالم انسان در روی زمین، به جان می‌کوشند.

حضرت عبدالبهاء در آذرماه ۱۳۰۰ خورشیدی (نوامبر ۱۹۲۱) به عالم بقا شتافت. مراسم تشییع جنازه آن حضرت نوعی بود که هیچ‌کس نظیر آن را در فلسطین ندیده بود. بیش از ده هزار نفر از افراد مختلف در آن مراسم شرکت داشتند. این افراد از علمای اسلام و سایر مذاهب گرفته تا سران حکومتی، سفیران دول مختلف، بزرگان فلسطین، مردم مسلمان، یهودی، مسیحی و غیره چه مصری، ترک، عرب و یا از سایر نقاط از مرد و زن، پیر و جوان، همگی با چشمانی گریان و قلوبی در آتش حسرت سوخته در آن روز حضور داشتند. خطبه‌های خوانده شده از طرف نمایندگان ملت اسلام، مسیحی و غیره در ذکر صفات آن حضرت و بزرگی‌شان و تأثرات قلبی مردمان نواحی از درگذشت ایشان همگی به ترتیب در نهایت احترام ایراد گردید.

نمایندهٔ اسلام احساسات هم‌کیشان خود را چنین بیان نمود:

ای معشر عرب و عجم برای که گریه و زاری می‌کنید؟ آیا برای کسی است که در حیات دیروزی خود بزرگ بود و در موت امروز بزرگتر است؟ اشک برای کسی که به عالم بقا شتافته مریزید بلکه برای از کف رفتن تقوی و عقل و احسان ندبه کنید. برای خود زاری کنید چه که فاقد شما یید و فقید شما. رهگذری بود که از عرصهٔ این جهان فانی به عالم باقی قدم گذاشت. ساعتی برای خاطر کسی زاری کنید که قریب به هشتاد سال به جان شما گریه کرد. نظر به راست کنید، نظر به چپ نمایید. نظر به شرق و غرب نمایید. ببینید چه عظمت و جلالی غیبت نموده. چه پایهٔ بزرگ صلحی منهدم شده. چه لب‌های فصیحی خاموش گشته و اسفا قلبی نیست که از غم این مصیبت دردناک نیست و دیده‌ای نیست که پر سرشک نیست وای به حال فقرا احسان از آنها مقطوع شد وای به حال یتیمان که پدر بزرگوارشان از دست رفت...

حضرت عبدالبهاء در وصیت‌نامهٔ خود که به "الواح و صایا" معروف است، شوقی‌افندی (شوقی‌ربانی) نوّهٔ ارشد خود را ولی امرالله تعیین فرمود. حضرت شوقی‌افندی که مبین کلام الهی بود به مدّت سی‌وشش سال وظائف محوّله از طرف پدر بزرگ خویش را ادامه داد. آیات "مظهر ظهور" را توضیح و تشریح و تبیین فرمود و امر جدید را بیش‌ازپیش در هر جای عالم مستقرّ نمود. وی در ۱۳ آبان ۱۳۳۶ خورشیدی (۴ نوامبر ۱۹۵۷) از این عالم رحلت نمود.

پنج سال و نیم بعد از درگذشت شوقی‌ربانی، بهائیان عالم "بیت‌العدل اعظم الهی" را به همان صورت که حضرت بهاءالله وعده داده بودند و حضرت عبدالبهاء و حضرت ولی‌امرالله بیان کرده بودند، انتخاب نمودند. "بیت‌العدل اعظم الهی" عالی‌ترین مؤسسهٔ بهائی است که مرکز توجّه

بهائیان عالم است.

فصل هفدهم: احکام یا کلیدهای رحمت

یکی از مهم‌ترین بخش‌های هر دیانت قوانین و احکامی است که "مظهر ظهور" برای هدایت بشر می‌آورد. این احکام که رمز خوش‌بختی و سعادت انسان است بر دو گونه‌اند: برخی جاودانه و پاینده است و برخی با پیشرفت و تکامل عالم انسانی، تغییر می‌کند، زیرا مطابق زمان است.

در امر بهائی یاد می‌گیریم که احکام، مجموعه‌ای از بایدها و نبایدها نیست. حضرت بهاء‌الله می‌فرمایند:

إِنَّ أَوَامِرِي سُرُجُ عِنَايَتِي بَيْنَ عِبَادِي وَ مَفَاتِيحُ رَحْمَتِي لِبَرِّيَّتِي.

مضمون بیان به فارسی اینکه احکام و اوامر من چراغ‌های عنایت و بخشش من بین بندگان و کلیدهای رحمت من برای خلق من است.

در حقیقت، بهائیان به احکام خداوند با نگاه جدیدی می‌نگرند. اگر زمانی، بشر از ترس مجازات یا به امید بهشت، به آنچه خداوند فرموده، عمل می‌نمود، در این ظهور، فقط به خاطر محبت به خداوند، به احکام عامل می‌شود. زیرا حضرت بهاء‌الله فرموده‌اند:

أَنْ إِعْمَلُوا خُدُودِي حُبًّا لِّجَمَالِي.

مضمون بیان به فارسی اینکه به خاطر اینکه مرا دوست دارید به قوانین من عمل نمایید.

به یاد می‌آوریم آن عهدی را که خداوند هنگام خلقت ما با ما بست که به خاطر محبتش به ما، ما را خلق نمود و عهد نمود که هرگز ما را تنها نگذارد. اینك هنگام وفای عهد ماست که به خاطر محبت او، به اوامر و احکامش عمل نماییم.

ذکر چند نمونه از احکام، مفهوم آن چراغ‌های عنایت و کلیدهای رحمت را بهتر بیان می‌کند:

جسم ما محتاج به خوراك روزانه است. لا اقل دو يا سه وعده غذا ضروری است. اگر از آن دریغ کنیم، جسم مریض می‌شود و بعد، شاید به مرگ منتهی شود. پس، خوردن روزانه، يك قانون زندگی جسمانی است که باید اطاعت شود.

روح ما نیز محتاج غذای روزانه است. غذایی که مستمراً به او نیرو بخشد. دعا و مناجات با خداوند، غذای لازم برای پیشرفت روحانی ماست. یکی از احکام حضرت بهاءالله این است که باید روزانه دعا و مناجات بخوانیم. این قسمتی از آن عهدهی است که خدا با ما بسته است. خواندن دعای روزانه، ما را متذکر می‌کند که تنها نیستیم، که او همیشه با ما است و قوای روحانی او پشتیبان ماست.

مناجات‌های زیبایی به قلم حضرت باب، حضرت بهاءالله، حضرت عبدالبهاء و حضرت ولی امرالله نازل شده که می‌توانیم در تنهایی یا در جمع بخوانیم.

بعضی از دعاها مخصوص و واجب هستند. یکی از این دعاها واجب که وقت خواندن آن بین ظهر تا غروب می‌باشد، نماز صغیر است. این نماز به عربی است:

أَشْهَدُ يَا إِلَهِي بِأَنَّكَ خَلَقْتَنِي لِعِرْفَانِكَ وَ عِبَادَتِكَ أَشْهَدُ فِي هَذَا الْحِينِ بِعَجْزِي وَ قُوَّتِكَ وَ ضَعْفِي وَ إِقْتِدَارِكَ وَ فَقْرِي وَ غِنَائِكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْمُهَيَّمُ الْقَيُّومُ. مضمون کلام آنکه گواهی می‌دهم ای خدای من که تو مرا برای شناسایی و بندگی‌ات خلق نمودی. در این هنگام به عجز خود و قوت تو و ضعف خود و اقتدار تو و فقر خود و غنای تو گواهی می‌دهم. هیچ خدایی جز تو خداوند مهیمن و قیوم نیست.

در حکم دیگری، حضرت بهاءالله، غیبت و افترا را منع می‌نمایند. فکر کردن درباره هر حکم و اثرات آن در خودمان و جامعه به ما بصیرت تازه‌ای

می‌بخشد. مثلاً از بزرگترین دشمنان وحدت و اتحاد، غیبت است. دین الهی برای وحدت ظاهر شده و غیبت آفت آن است. غیبت سَیّ است برای حیات روحانی انسان.

عجیب آن است که امروزه در پشت سر یکدیگر از عیب هم صحبت کردن، به يك عادت و حتّی فرهنگ، تبدیل شده است. گویا همه، یک‌چیز را خوب یاد گرفته‌اند و آن فراموش کردن عیب خود و پرداختن به عیوب دیگران است. این کار مثل این است که ما سَرِ سفرهٔ صبحانه و ناهار و شام يك قوطی سَم گذاشته‌ایم و از آن به‌عنوان شکر برای صبحانه، سُس برای سالاد و نمک برای غذا، استفاده می‌کنیم.

حضرت بهاء‌الله می‌فرماید:

بد مشنو و بد مبین و خود را ذلیل مکن و عویل بر میار یعنی بد مگو تا نشنوی و عیب مردم را بزرگ مدان تا عیب تو بزرگ ننماید و ذلّت نفسی مپسند تا ذلّت تو چهره نگشاید.

هم‌چنین حضرت عبدالبهاء از ما می‌خواهند که درست برعکس عادت ناپسند غیبت و عیب‌جوئی رفتار کنیم. اگر ده صفت خوب در شخصی دیدیم و يك عیب، باید به آن ده صفت خوب توجّه کنیم و اگر ده صفت بد در شخصی دیدیم و يك صفت خوب، باید فقط به آن يك صفت خوب نگاه کنیم.

یکی دیگر از احکام حضرت بهاء‌الله راجع به عزّت و شرافت نوع انسان است. می‌دانیم که هدف اصلی ظهور حضرت بهاء‌الله آن است که خلق جدیدی پدید آید که صفات متعالی خداوند در او ظاهر شود. شکوه و جلال چنان صفاتی خارج از حدّ درک و تصوّر فعلی ماست.

درخت عظیم و پر از میوه‌ای را تصوّر کنید. ما آن را امروز مشاهده می‌کنیم، ولی همین درخت زمانی در يك هستهٔ کوچک و ظاهراً ناچیز پنهان

بوده است. دست توانای باغبان آن را در زمین مناسب کاشته و پرورش داده تا تدریجاً چنان درختی ظاهر شده است. در وجود انسان نیز توانایی‌ها و استعدادهایی موجود است که فقط با دست تربیت باغبان حقیقی و به‌طور تدریجی پرورش می‌یابد و ظاهر می‌شود.

حضرت بهاءالله می‌فرماید:

يَا ابْنَ الْبَشَرِ قَدَرْتُ لَكَ مِنَ الشَّجَرِ اللَّابِئِي الْفَوَاكِهَ الْأَصْفَى كَيْفَ أَعْرَضْتَ عَنْهُ وَرَضِيتَ بِالَّذِي هُوَ أَذْنَى فَأَرْجِعْ إِلَى مَا هُوَ خَيْرٌ لَكَ فِي الْأَفْقِ الْأَعْلَى.

مضمون بیان آنکه ای زاده بشر برای تو از درخت ابدی، میوه‌های خوشگوار لطیف نورانی مقدّر نمودم. چگونه از آن رو گرداندی و راضی به چیزی شدی که بسیار پست‌تر است؟ پس به‌سوی آنچه برای تو در افق اعلیٰ بهترین چیز است، بازگرد.

و همچنین می‌فرماید:

يَا ابْنَ الرُّوحِ خَلَقْتُكَ عَالِيًّا، جَعَلْتُ نَفْسَكَ دَانِيَةً؛ فَاصْعَدْ إِلَى مَا خُلِقْتَ لَهُ.

مضمون مطلب آنکه ای فرزند روح تو را بلندمرتبه خلق نمودم و تو خویش‌تن را پست و ذلیل کردی. پس اوج بگیر به‌سوی آنچه از برای آن خلق شدی.

انسانی که این چنین شریف آفریده‌شده و لایق عزّت بی‌منتهی است، خود را گاهی چنان ذلیل می‌کند که موجب شرم و حیرت است. استعمال مواد مخدّر که عقل و بصیرت آدمی را تحت سلطه درمی‌آورد و او را از اوج بزرگواری به قعر ذلّت و فنا می‌برد، در دیانت بهائی نهی شده است. هم‌چنین نوشیدن مشروبات الکلی که یکی از بزرگترین بیماری‌های اجتماعی است در دیانت بهائی ممنوع است. نوشیدن مشروبات الکلی، از طرفی ذهن فرد و افکار او را تحت تأثیر قرار می‌دهد و از طرفی سلامت خانواده و اجتماع را تهدید می‌کند.

یکی دیگر از احکام حضرت بهاء‌الله راجع به تعلیم و تربیت اطفال و وظیفه پدر و مادر در این باره است. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند:

تربیت از اعظم اوامر حضرت احدیت است و تأثیرش، تأثیر آفتاب در شجر و ثمر. اطفال را بسیار باید مواظبت و محافظت و تربیت نمود. این است حقیقت و شَفَقَت پدر و مادر و الا علف خودرو گردند و شجره زَقوم شوند. خیر و شر ندانند و فضائل را از رذایل تمیز نتوانند.

همان‌طور که نور آفتاب باعث رشد و نمو درخت می‌شود و میوه آن با گرمای خورشید رسیده و خوشگوار می‌گردد، اطفال نیز در اثر تربیت رشد و نمو می‌یابند - البته این رشد در جنبه‌های جسمانی، انسانی و روحانی می‌تواند باشد - خوب را از بد بشناسند و صفات پسندیده از اخلاق نالایقه تشخیص دهند و طالب آن شوند.

در بیان دیگری حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند:

اطفال مانند شاخه تروتازه‌اند. هر نوع تربیت نمائی نشو و نما کنند. باری، در بلندی اطفال بسیار کوشش نمائید که چون به بلوغ رسند، مانند شمع برافروزند و به هوی و هوس که شیوه حیوان نادان است، آلوده نگردند بلکه در فکر عزّت ابدیه و تحصیل فضائل عالم انسانی باشند.

کودکان گران‌بهاترین سرمایه هر جامعه‌اند. اگر به نحوی تربیت شوند که آرزو و آمال آنها خدمت به دیگران و محبت به عالم انسان باشد، آینده‌ای بسیار روشن و درخشان در انتظار آن جامعه خواهد بود.

هدف اصلی ظهور حضرت بهاء‌الله، خلق نفوس بدیعی است که آینه صفات متعالی خداوند باشند. این صفات دارای چنان شکوه و جلالی است که اکنون، تصوّر آن نیز ممکن نیست.

فصل هجدهم: تمدن روحانی جهانی

دیانت بهائی فقط مجموعه‌ای از آرمان‌های زیبا نیست، بلکه دیانتی سازمان‌یافته و به‌هم‌پیوسته است که هدفش، تأسیس يك تمدن روحانی جهانی است.

کمک بهائیان جهان به دیگر مردم عالم برای ساختن این تمدن از طریق هماهنگ نمودن فعالیت‌ها و مسئولیت‌های سه نوع شرکت‌کننده ارائه می‌شود. اولین شرکت‌کننده، افراد بهائی هستند. فرد بهائی در این مسیر، پیوسته عهد و میثاق خداوند را در نظر دارد و روزانه می‌کوشد تا زندگی خود را در مسیر تعالیم حضرت بهاءالله قرار دهد. او از این حقیقت آگاه است که زندگی با مرگ به پایان نمی‌رسد. رابطه فرد با خدا ابدی است و پس از مرگ روح آزاد می‌شود و پیوسته به خداوند نزدیک و نزدیک‌تر می‌گردد.

او می‌داند که زندگی در این دنیا مانند زندگی جنین در رحم مادر است. نه ماه در محیطی کوچک و بسته و تاریک به کسب توانایی‌ها و رشد اعضای بدن مشغول است که از هیچ‌کدام، در آن محیط، نمی‌تواند استفاده کند. اما با ورود به این عالم تمام آن قوا و اعضایی که در آنجا کسب کرده، مورد استفاده‌اش قرار می‌گیرد. فرد بهائی این مفهوم را در رابطه با عالم پس از مرگ فرامی‌گیرد. او در این دنیا، قوایی را کسب می‌کند که در سایر عالم‌های الهی به آن نیاز دارد. او یاد می‌گیرد که چگونه دوست بدارد، چگونه خاضع و خاشع باشد، به دیگران خدمت کند، از دیگران بیاموزد، با جمیع بشر مهربان باشد و در ساختن تمدن با آنها همکاری نماید، از آرزوهای خود بگذرد و به مفهوم فداکاری پی ببرد. او در این مسیر آنچه را یاد می‌گیرد، با دیگران سهیم می‌شود.

دومین شرکت‌کننده جامعه است. انسان به دنیا نیامده تا به‌تنهایی زندگی کند. ما در جامعه زندگی می‌کنیم و باید با همه کار کنیم تا مدنیت جدیدی بسازیم.

نزدیک‌ترین جامعه به هر فرد بهائی، جامعه محلی است. در این جامعه محلی، ما یاد می‌گیریم که چگونه باهم کار کنیم، چگونه باهم پیشرفت کنیم و چگونه باهم متحد شویم. چگونه درهای خانه خود را به روی مشتاقان حقیقت باز کنیم و چگونه در ساختن این تمدن روحانی جهانی، با دیگر سازمان‌های دینی، مدنی، و دولتی همکاری نماییم.

فرد بهائی در عین اینکه عضو جامعه محلی است، عضو جامعه ملی خود و جامعه جهانی بهائی نیز هست. این جامعه پیوسته در حال رشد و ترقی است و هرروز صدها طالب حقیقت را از ادیان و فرهنگ‌ها و نژادهای مختلف به‌سوی خود جذب می‌کند و همکاری با دیگران را در سطح‌های محلی، ملی، و بین‌المللی توسعه می‌دهد.

اما شرکت‌کننده سوم که در کمک به ساختن این تمدن متحد جهانی نقش دارد مؤسسات بهائی هستند. عالی‌ترین مؤسسه بهائی، بیت‌العدل اعظم است که نه نفر اعضای آن هر پنج سال یک‌بار از میان بهائیان دنیا انتخاب می‌شوند. بهائیان هر کشور، سالی یک‌بار، دو مؤسسه دیگر یعنی محفل ملی و محفل محلی خود را انتخاب می‌کنند. در دیانت بهائی هیچ روحانی یا کشیش وجود ندارد و این محفل‌های روحانی محلی و ملی هستند که کارهای جامعه یک روستا یا شهر و یا کشور را هدایت می‌نمایند و حفظ و سلامت جامعه را تضمین می‌کنند. محفل روحانی ملی و محلی از نه عضو تشکیل شده که در محیطی روحانی از طریق رأی مخفی و به‌وسیله همه بهائیان بالغ جامعه و از میان همه (بدون معرفی یا کاندیدا نمودن) انتخاب می‌شوند. محافل روحانی محلی و ملی اهمیت فراوانی برای

بهائیان دارند. به وسیله آنهاست که ما می‌فهمیم امورمان چگونه باید اداره شود و چگونه نظم در جامعه پا می‌گیرد. نظمی که به "نظم بدیع جهانی حضرت بهاءالله" معروف است.

جامعه پیروان حضرت بهاءالله که با اعتقادات مشترک، با پیوند بسیار محکم عشق به حضرت بهاءالله، به هم وابسته است، دارای جنبه‌های گوناگون و هماهنگی است که آن را در رسیدن به هدف بسیار متعالی‌اش یاری می‌کند.

یکی از جنبه‌های اساسی این جامعه، مودّت و دوستی محبّانه و عاشقانه است. جنبه دیگر وقتی است که مؤمنین برای عبادت خداوند جمع می‌شوند و یا در گردهم‌آئی‌های خود، آنچه از تعالیم حضرت بهاءالله فهمیده‌اند، برای یکدیگر بیان می‌کنند و پیوسته دانش و شناخت خود را نسبت به آثار آن حضرت عمیق‌تر می‌سازند. از جنبه‌های دیگر این جامعه خدمت به اهل عالم است. هر کس با هر سابقه‌ای، وقتی قلباً احساس نمود که می‌تواند در این مجموعه به هم‌پیوسته که دره‌ایش همیشه باز است، وارد شود، و برای ساختن این تمدن روحانی جهانی، پایه‌پای دیگران حرکت کند، به این جامعه پیوند می‌یابد. در این جامعه، مؤسسات و تشکیلاتی وجود دارد که امور جامعه را اداره می‌کند، امکانات تعلیم و تربیت روحانی فرزندان جامعه را فراهم می‌نماید، اختلافات بین افراد را حل می‌کند و بعد از درگذشت هر کدام از اعضای جامعه، مراسم تدفین شایسته و جلسات دعا برای ترقی روح او برگزار می‌کند.

چشم‌گیرترین جنبه چنین جامعه‌ای آن است که افراد آن باهم متحدانه در جهت استقرار وحدت عالم انسانی تلاش می‌کنند.

جنبه‌های دیگر این دیانت را می‌توان یکی پس از دیگری بازگو کرد. تعالیم زیبایی که با زندگی عالم ارتباط دارد، تساوی حقوق زن و مرد، صلح

عمومی، غلبه بر تعصبات، تمسك به اصل مشورت، تحمّل و بردباری... اما اگر يك مفهوم را نادیده بگیریم، هرگز تعریف ما از دیانت بهائی جامع نخواهد بود.

جامعه بهائی جامعه‌ای است که به خدمت اهل عالم مشغول است. هزاران هزار سازمان در جامعه بشری وجود دارد که در جهت خدمت به هم‌نوع حرکت می‌کنند و امیدوارند که شرایط اجتماعی را بهتر سازند. حضرت بهاءالله می‌فرماید: زود است بساط عالم جمع شود و بساط دیگر گسترده گردد. اعتقاد ما به این بیان به این معنی است که رفاه و آسایش جامعه انسانی را در استقرار نظم نوین الهی و جهانی حضرت بهاءالله می‌دانیم.

ما خود را با این تفکر فریب نمی‌دهیم که جهان کم‌وبیش خوب و درست است. حتی اگر از زندگی نسبتاً راحتی برخوردار باشیم، تصوّر نمی‌کنیم که ظلم بر عالم حکومت نمی‌کند و حرص و آز، زندگی میلیون‌ها نفر را نابود نمی‌سازد. با این همه جامعه بهائی نهضتی انقلابی، به معنای متداول سیاسی امروزی آن، نیست.

درست است که معتقدیم نظام‌های کنونی عالم به کلی ناقص و معیوب است، اما هیچ‌گاه سعی نمی‌کنیم که این نظام‌ها را نابود و منهدم کنیم. ما سازندگان نظمی بدیع و جهانی در سطحی کلی هستیم و مایل نیستیم اعمال و افکار کسانی را که ویرانگرند، ترویج و تقویت کنیم.

ما به نیروی وحدت، نیروی اعمال پاک و به نیروی خدمت صادقانه و بی‌طرفانه و نیروی تأییدات الهی اعتقاد داریم. بالاترین آرزوی قلبی ما، خدمت است. ما به مصالح عالم انسانی و به کل نوع بشر، خدمت می‌کنیم. ما با هر طریقی که حتی کوچک‌ترین خدمت را به اصلاح عالم بنماید، همکاری می‌کنیم. اما نقشه عظیم ما، به ساختن مدنیتی کاملاً جدید، مدنیتی که چشم بشر تاکنون مشابّهش را ندیده و به ذهن احدی خطور

نکرده، مربوط می‌شود. این جامعه‌ای است که حضرت بهاء‌الله، در این روز مبارك، برای خدمت به عالم، خلق کرده است.

بخش سوم: گلچینی از آثار دیانت بهائی

مهر و محبت و اتفاق و اتحاد

ای اهل عالم طلوع شمس حقیقت محض نورانیت عالم است و ظهور رحمانیت در انجمن بنی آدم نتیجه و ثمر مشکور و سنوحات مقدسه هر فیض موفور رحمت صرف است و موهبت بحت، و نورانیت جهان و جهانیان ائتلاف و التیام است و محبت و ارتباط بلکه رحمانیت و یگانگی و ازاله بیگانگی و وحدت با جمیع من علی الارض درنهایت آزادی و فرزانی، جمال مبارک می فرماید همه بار یک دارید و برگ یک شاخسار عالم وجود را به یک شجر و جمیع نفوس به منزله اوراق و ازهار و اثمار تشبیه فرمودند. پس احبای الهی باید در عالم وجود رحمت رب ودود گردند و موهبت ملیک غیب و شهود نظر به عصیان و طغیان ننمایند و نگاه به ظلم و عدوان نکنند نظر را پاک نمایند و نوع بشر را برگ و شکوفه و ثمر شجر ایجاد مشاهده کنند. همیشه به این فکر باشند که خیری به نفسی رسانند و محبت و رعایتی و مودت و اعانتی به نفسی نمایند دشمنی نبینند و بدخواهی نشمرند جمیع من علی الارض را دوست انگارند و اغیار را یار دانند و بیگانه را آشنا شمرند و به قیدی مقید نباشند بلکه از هر بندی آزاد گردند. الیوم مقرّب درگاه کبریاء نفسی است که جام وفا بخشد و اعدا را درّ عطا مبذول دارد حتی ستمگر بیچاره را دستگیر شود و هر خصم لدود را یار ودود. این است وصایای جمال مبارک این است نصائح اسم اعظم.

ای دوستان به منزله سراج باشید از برای عالم ظلمانی و به مثابه نور باشید از برای تاریکی با جمیع اهل عالم به کمال محبت رفتار کنید اجتناب و جدال و فساد کلّ در این ظهور اعظم منع شده.

با جمیع اهل عالم به رُوح و ریحان معاشرت نمایند چه که معاشرت سبب
اتّحاد و اتّفاق بوده و هست و اتّحاد و اتّفاق سبب نظام عالم و حیات اُمم
است. طوبی از برای نفوسی که به حبل شفقت و رأفت متمسّکند و از
ضغینه و بغضا فارغ و آزاد.

خیرخواهی و کمک به دیگران

ای یاران عزیز جهان در جنگ و جدال است و نوع انسان در نهایت خصومت و وبال ظلمت جفا احاطه نموده و نورانیت وفا پنهان گشته جمیع ملل و اقوام عالم چنگ تیز نموده و با یکدیگر جنگ و ستیز می‌نمایند. بنیان بشر است که زیروزیر است هزاران خانمان است که بی‌سروسامان است در هرسالی هزاران هزار نفوس در میدان حرب و جدال آغشته به خاک و خون است و خیمه سعادت و حیات منکوس و سرنگون. سروان سرداری نمایند و به خونریزی افتخار کنند و به فتنه‌انگیزی مباحثات نمایند. یکی گوید که من شمشیر بر رقاب امتی آختم و دیگری گوید مملکتی با خاک یکسان ساختم و یکی گوید من بنیاد دولتی برانداختم. این است مدار فخر و مباحثات بین نوع بشر. در جمیع جهات دوستی و راستی مذموم و آشتی و حق‌پرستی مقدوح. منادی صلح و صلاح و محبت و سلام آئین جمال مبارک است که در قطب امکان خیمه زده و اقوام را دعوت می‌نماید. پس ای یاران الهی قدر این آئین نازنین بدانید و به‌موجب آن حرکت و سلوک فرمایید و سبیل مستقیم و منهج قویم پیمائید و به خلق بنمائید. آهنگ ملکوت بلند کنید و تعالیم و وصایای ربّ ودود منتشر نمائید تا جهان جهان دیگر شود و عالم ظلمانی منور گردد و جسد مرده خلق حیات تازه جوید هر نفسی به نفس رحمانی حیات ابدیه طلبد. این زندگانی عالم فانی در اندک زمانی منتهی گردد و این عزّت و ثروت و راحت و خوشی خاکدانی عنقریب زائل و فانی شود. خلق را به خدا بخوانید و نفوس را به روش و سلوک ملأ اعلیٰ دعوت کنید یتیمان را پدر مهربان گردید و بیچارگان را ملجأ و پناه شوید فقیران را کثر غنا گردید و مریضان را درمان و شفا معین هر مظلومی باشید و مجیر هر محروم. در فکر آن باشید که خدمت

به هر نفسی از نوع بشر نمائید و به اعراض و انکار و استکبار و ظلم و عدوان اهمیّت ندهید و اعتناء نکنید بالعکس معامله نمائید و به حقیقت مهربان باشید نه به ظاهر و صورت. هر نفسی از احبّای الهی باید فکر در این حصر نماید که رحمت پروردگار باشد و موهبت آمرزگار به هر نفسی برسد خیری بنماید و نفعی برساند و سبب تحسین اخلاق گردد و تعدیل افکار تا نور هدایت تابد و موهبت حضرت رحمانی احاطه نماید. محبّت نور است در هر خانه بتابد و عداوت ظلمت است در هر کاشانه لانه نماید. ای احبّای الهی همّت بنمائید که این ظلمت به کلّی زائل گردد تا سرّ پنهان آشکار شود و حقایق اشیا مشهود و عیان گردد.

خدمت به عالم انسانی

انسان از برای اصلاح عالم آمده و باید لوجه الله به خدمت برادران خود قیام نماید.

امروز انسان کسی است که به خدمت جمیع من علی الأرض قیام نماید.

من شما را نصیحت می‌نمایم که تا توانید در خیر عموم کوشید و محبت و الفت در کمال خلوص به جمیع افراد بشر نمائید.

شماها باید به آنچه سبب آسایش عالم انسانی است تشبث نمائید. یتیم‌ها را نوازش کنید گرسنه‌ها را سیر نمائید برهنه‌ای را بپوشانید بیچاره‌ها را دستگیری کنید تا مقبول درگاه الهی شوید.

هر مظلومی را ملجأ و پناه باشید و هر مغلوبی را دستگیر و مجیر توانا. هر مریضی را طبیب حاذق باشید و هر مجروحی را مرهم فائق شوید. هر خائفی را پناه امین گردید و هر مضطربی را سبب راحت و تسکین. هر مغمومی را مسرور نمائید و هر گریانی را خندان کنید. هر تشنه را آب گوارا شوید و هر گرسنه را مائده آسمانی گردید هر ذلیلی را سبب عزت شوید و هر فقیری را سبب نعمت گردید.

مقام زن

از جمله تعالیم حضرت بهاء الله وحدت نساء و رجال است که عالم انسانی را دو بال است یک بال رجال و یک بال نساء تا دو بال متساوی نگردد مرغ پرواز ننماید. اگر یک بال ضعیف باشد پرواز ممکن نیست. تا عالم نساء متساوی با عالم رجال در تحصیل فضائل و کمالات نشود فلاح و نجاح چنانکه باید و شاید ممتنع و محال.

مرد و زن هر دو بشرند و بندگان یک خداوند. نزد خدا ذکور و اناث نیست. هرکس قلبش پاکتر و اعمالش بهتر در نزد خدا مقربتر است خواه مرد باشد خواه زن این تفاوتی که الآن مشهود است از تفاوت تربیت است زیرا نساء مثل رجال تربیت نمی‌شوند اگر مثل رجال تربیت شوند در جمیع مراتب متساوی شوند زیرا هر دو بشرند و در جمیع مراتب مشترک خدا تفاوتی نگذاشته.

...و همچنین وحدت نوع را اعلان نمود که نساء و رجال کلّ در حقوق مساوی به هیچ وجه امتیازی در میان نیست زیرا جمیع انسانند فقط احتیاج به تربیت دارند اگر نساء مانند رجال تربیت شوند هیچ شبهه‌ای نیست که امتیازی نخواهد ماند زیرا عالم انسانی مانند طیور محتاج به دو جناح است یکی اناث و یکی ذکور. مرغ با یک بال پرواز نتواند نقص یک بال سبب وبالِ دیگر است...

...تا مساوات تامّه بین ذکور و اناث در حقوق حاصل نشود عالم انسانی ترقیات خارق العاده ننماید. زنان یک رکن مهمّ از دو رکن عظیمند و اوّل

مربی و معلم انسانی زیرا معلم اطفال خردسال مادرانند. آنان تأسیس اخلاق کنند و اطفال را تربیت نمایند.

تربیت نسوان اهمّ از تربیت رجال است زیرا نسوان چون تربیت یابند اطفال نیز در حیات روحانی نشو و نما کنند. از آن جمله مادری چون در تبلیغ امرالله بیان دلائل و براهین الهی آموزد جمیع اطفال خویش را نیز تربیت و تعلیم نماید.

در قدیم دنیا با زور اداره می شد و مرد چون جسماً و فکراً از زن زورمندتر و پرخاش جوتر بود بر او غالب و مسلط بود ولی حال وضع در تغییر است. به مرور اعمال زور و عنف، غلبه خود را از دست می دهد و هوشیاری، فراست فطری و خصائل روحانی محبت و خدمت که در زن قوی است، تفوق و برتری می یابد.

آزادی زنان و وصول به تساوی میان زن و مرد هرچند اهمّیتش چنانکه باید هنوز آشکار نباشد یکی از مهمترین وسائل حصول صلح جهانی محسوب است. انکار تساوی بین زن و مرد نتیجه اش روا داشتن ظلم و ستم به نیمی از جمعیت جهان است و چنان عادت و رفتار ناهنجاری را در مردان به وجود می آورد که اثرات نامطلوبش از خانه به محل کار و به حیات سیاسی و مآلاً به روابط بین المللی کشیده می شود. انکار مساوات میان زن و مرد هیچ مجوّز اخلاقی و عملی یا طبیعی ندارد و فقط زمانی که زنان در جمیع مساعی بشری سهمی کامل و متساوی داشته باشند از لحاظ اخلاقی و روانی جوّ مساعدی خلق خواهد شد که در آن صبح صلح جهانی پدیدار گردد.

لزوم تعلیم و تربیت و اخلاق

انسان را بمثابة معدن که دارای احجار کریمه است مشاهده نما به تربیت جواهر آن به عرصه شهود آید و عالم انسانی از آن منتفع گردد.

تعلیم و تربیت یعنی آموزش و راهنمایی نفوس و رشد و پرورش قوای فطری انسان همواره مقصد عالی انبیاء عظام از بدو پیدایش عالم بوده و در تعالیم بهائی با روشن‌ترین عبارات اهمیت اساسی و امکانات بی‌پایان تعلیم و تربیت تصریح گردیده است. در عالم مدنیت معلّم نیرومندترین عامل محسوب است و شغل تعلیم عالی‌ترین مقامی است که شخص بتواند آرزو کند. تربیت از رحم مادر شروع می‌شود و تا پایان عمر ادامه دارد و از لوازم ذاتی حیات حقیقی و اساس سعادت فردی و اجتماعی است. و چون تعلیم و تربیت به نحو صحیح عمومیت یابد عالم انسانی تقلیب گردد و جهان بهشت برین شود. در حال حاضر شخصی که حقیقتاً خوب تربیت شده باشد نادرالوجود است زیرا می‌توان گفت همه دارای تعصّبات بی‌جا و مرام و آرزوی نادرست و نظریّات باطل و عادات سخیفه هستند که از بدو طفولیت در آنها رسوخ نموده است. و چه نادرند نفوسی که از صغر سنّ با تمام قلب درس محبت الله آموخته باشند و عمر خود را وقف آن کنند و خدمت به عالم انسانی را عالی‌ترین مقصد حیات شمردند و قوای خود را برای سعادت و خیر عموم تجهیز نمایند. و حال آنکه به‌طور قطع و یقین اساس تعلیم و تربیت صحیح همین مراتب مذکوره است و تنها انباشتن حافظه با قضایای ریاضی و قواعد صرف و نحو و جغرافیا و زبان‌های خارجی و غیره تأثیری در به وجود آوردن اشخاص بزرگوار و مفید به حال جامعه ندارد.

...تعلیم هشتم حضرت بهاءالله تربیت عموم لازم است و وحدت اصول و قوانین تربیت نیز از الزم امور تا جمیع بشر تربیت واحد گردند یعنی تعلیم و تربیت در جمیع مدارس عالم باید یکسان باشد. اصول و آداب یک اصول و آداب گردد تا این سبب شود که وحدت عالم بشر از صغر سن در قلوب جای گیرد...

تعلیم و تربیت عمومی که هم اکنون سپاهی از مردم متعهد را از تمام ادیان و کشورها برانگیخته و بر خدمت خویش گماشته، باید مورد عنایت و حمایت حکومت جهان قرار گیرد زیرا بلاتردید جهل علت اصلی سقوط و عقب ماندگی مردم و پایداری تعصبات است. هیچ کشوری موفق نمی شود مگر آنکه تمام مردمش از تعلیم و تربیت نصیب یابند. فقدان منابعی که قدرت کشورها را در سبیل تعلیم و تربیت عمومی محدود می کند باید اصحاب قدرت را بر آن دارد که اولویت و ارجحیت را به تعلیم زنان و دختران اختصاص دهند زیرا به واسطه مادران درس خوانده و تعلیم یافته است که ثمرات علم و دانش را سریعاً و قاطعاً می توان در تمام جامعه بشری انتشار داد. نکته مهم دیگری که در این مورد باید در نظر داشت آنکه اقتضای زمانه چنان است که جهان دوستی و مفهوم اهل عالم بودن به عنوان یکی از اصول تربیتی به تمام اطفال جهان تلقین گردد.

...در این دور بدیع تعلیم و تربیت امر اجباریست نه اختیاری، یعنی بر پدر و مادر فرض عین است که دختر و پسر را به نهایت همت تعلیم و تربیت نمایند و از پستان عرفان شیر دهند و در آغوش علوم و معارف پرورش بخشند و اگر در این خصوص قصور کنند در نزد رب غیور مأخوذ و

مذموم و مدحورند و این گناهی است غیرمغفور، زیرا آن طفل بیچاره را آواره صحرای جهالت کنند و بدبخت و گرفتار و معذب نمایند مادام الحیات طفل مظلوم اسیر جهل و غرور و نادان و بی‌شعور ماند...

در دیانت بهائی آموختن علوم و فنون و صنایع و حرف مفیده مهم و لازم است. حضرت بهاءالله می‌فرمایند:

علم به منزله جناح است از برای وجود و مرقات است از برای صعود تحصیلش بر کل لازم ولکن علومی که اهل ارض از آن منتفع شوند نه علومی که به حرف ابتدا شود و به حرف منتهی گردد. صاحبان علوم و صنایع را حقّ عظیم است بر اهل عالم... فی الحقیقه کثر حقیقی از برای انسان علم اوست و اوست علت عزّت و نعمت و فرح و نشاط و بهجت و انبساط.

رفع تعصبات

از جمله اساس بهاءالله ترک تعصّب وطنی و تعصّب مذهبی و تعصّب جنسی و تعصّب سیاسی است زیرا عالم بشر به مرض تعصّب مبتلا شده و این مرض مزمن است که سبب هلاک است جمیع اختلافات و جنگ‌ها و نزاع‌ها و خونریزی‌ها سببش این تعصّب است. هر جنگی که می‌بینید یا منبعث از تعصّب دینی است یا منبعث از تعصّب جنسی یا منبعث از تعصّب وطنی یا تعصّب سیاسی است و تا این تعصّبات موجود عالم انسانی آسایش نیابد...

...از رائج تعصّب جاهلانه و عداوت و بغض عامیانه و اوهام جنسیّه و وطنیّه و دینیّه که به تمام مخالف دین‌الله و رضای الهی و سبب محرومی انسانی از مواهب رحمانی است بیزار شوید و از این اوهامات تجرّد یابید و آئینه دل را از زنگ این تعصّب جاهلانه پاک و مقدّس کنید تا به عالم انسانی یعنی عموم بشر مهربان حقیقی گردید و به هر نفسی از هر ملّت و هر آئین و هر طائفه و هر جنس و هر دیار ادنی گُرهی نداشته باشید بلکه در نهایت شفقت و دوستی باشید شاید به عون و عنایت الهیّه افق انسانی از این غیوم کثیفه یعنی تعصّب جاهلانه و بغض و عداوت عامیانه پاک و مقدّس گردد. روزبه‌روز سبب الفت و محبّت در میان جمیع ملل شوید...

من شما را نصیحت می‌نمایم تا توانید در خیر عموم کوشید و محبّت و الفت در کمال خلوص به جمیع افراد بشر نمائید تعصّب جنسی و وطنی و دینی و مذهبی و سیاسی و تجاری و صناعی و زراعی جمیع را از میان بردارید تا آزاد از جمیع جهات باشید و مُشید بنیان وحدت عالم انسان.

تعصّب دینی و تعصّب جنسی و تعصّب سیاسی و تعصّب اقتصادی و تعصّب وطنی هادم بنیان انسانی است. تا این تعصّب‌ها موجود عالم انسانی راحت ننماید. شش‌هزار سال است که تاریخ، از عالم انسانی خبر می‌دهد در این مدّت شش‌هزار سال عالم انسانی از حرب و ضرب و قتل و خونخواری فارغ نشد در هر زمانی در اقلیمی جنگ بود و این جنگ یا منبعث از تعصّب دینی بود و یا منبعث از تعصّب جنسی و یا منبعث از تعصّب سیاسی و یا منبعث از تعصّب وطنی پس ثابت و محقّق گشت که جمیع تعصّبات هادم بنیان انسانی است و تا این تعصّبات موجود منازعه بقا مستولی و خونخواری و درندگی مستمر پس عالم انسانی از ظلمات طبیعت جز به ترک تعصّب و اخلاق ملکوتی نجات نیابد و روشن نگردد.

صلح عمومی

صلح بزرگی که آرزوی دل و جان نیک اندیشان جهان در قرون و اعصار بوده و درباره اش عارفان و شاعران در نسل های پی در پی سخن گفته و در کارگاه خیال نمودارش ساخته اند، صلحی که تحققش نوید تمام کتب مقدسه در هر دور بوده حال به دستیابی ملل عالم نزدیک گشته است. این اولین بار در تاریخ جهان است که می توان تمام کره زمین را با وجود اختلافات بی شمار مردمش به شکل یک واحد مجسم کرد. پس استقرار صلح جهانی نه تنها امکان دارد بلکه اجتناب ناپذیر است و مرحله دیگری از ترقی و تکامل عالم است که به قول یکی از متفکرین بزرگ مرحله جهانی شدن عالم بشری است.

برای اطلاع بیشتر درباره دیانت بهائی به www.bahai.org یا www.bahaisofiran.org مراجعه فرمایید.